

کتابخانه
۱۶۱۰۲/



۹۰۳
۷-۵

کتابخانه
اصول کوفی

۱۲۱۹



۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۶
۶
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸

۹۰۳
۷-۷

کتاب مستطوم
اصول کوفی

۱۲۱۹
~

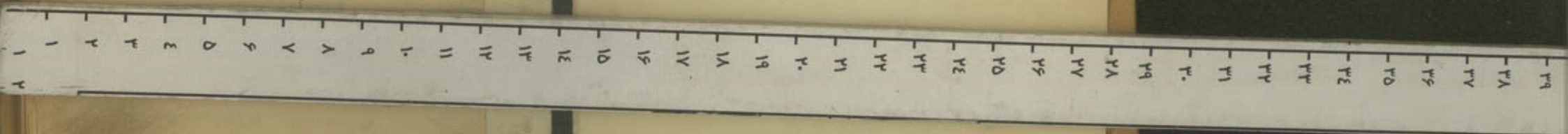
۷۸۸۶

بازار

۱۴۱۰۲/



۸



مراد از فرمودن حضرت رب
 شد سباب سماوات مرتب
 عفا غیر طریقتی بتدبیر
 فراهم گشت از دولت کسیر
 از او هر ذره بر سر که افشا
 چون از جبر دست گشت از او
 در هر فرخ پیای با بروی
 عنایت او بر ما زود رساید
 سحر که چون بقید آفرین
 عقیدت گشت روشن از سبک
 پدید آمد ز کون روشنا
 ز تارک جهان شد رای
 چو وقت آمد بر کون کیم
 فلک قاری بود در عالم
 پرانده شده به دست زریق
 بهم اولوید پر کوش محقق
 تجلی از مشق آتش برافروخت
 چو گوید کسی که گوید برت
 ز این کوه اندر سیم ساری
 پسرانده ز در کد زاری
 ز سبزه زلف بر خاتم شاه
 عذار اکرم اهل برغان یار
 چنان کانی شمس طایفه لطیف
 در کوشش کرم هیچ نقصه
 هر دو عالم طریقتی شدن
 بکرم پس نیاز بداد
 پس از او راه وسیع دل خرد
 سپهر اول بجز نما بر سر
 در لذت با در رکب هم
 نوال شد غنیمت در کلام
 نوال شد غنیمت در کلام
 مکرر است

بگر از نشسته دل چو رکار
 هر جانب دیده دایره
 شد از زانو میک با آرزید
 دل مشغول در سینه دید
 زلفه دیک دل شد سخت جویم
 در زلف شد نوال یک باره برسم
 شدم از پنجره خود همنای
 مملکتی نشد پدیدش
 شنیدم که آواز که بر خیز
 که چه چه منده درشته آرز
 ز دولت پر خنای جویم
 سبب عیان آب الخو
 بر زلف زلف تا بسجا
 که شیشه از زنجیره نمایی
 بر قدم خمش بر رسم پریت
 سکار کوه چو شیر برشت
 چو شیر کدی که گویم بسم
 کمر زلف دنیا کاه درسم
 مراکت ایشده در شتر درای
 دست منم بد عشق که حار
 تر با چشم نهرای که دوری
 چهل ز عمر در محنت گذری
 جو شیر کرم ار در در کف
 کز دانه تو احوال نانه
 که محمدر کلمتر سخت باید
 چو نوح سخت حکایت کار باید
 نهر مار رسد از کجای
 زین پنجره وقت کوم به جاری
 کز احوال خود شیر تر دایم
 ز چندین است امروز که در غم

نه از هم هیچ در سینه دکان کس
 دل کس شرب ضایع نشیند کس
 نزار لطف خدا در دلم که باز
 سببم کوشش در شتر خود نزار
 در این صفت چه داند لطف خدا
 مرا از همه بانی کرد در شلا
 چند سال آنچه از بسایه دانه ک
 تجارت که بخواه او کس یک ک
 مرا آنچه در این معانی
 که دانستم هر آنچه بد بنیاد
 و ملک از فضل حق در چه
 بنجوم هیچ که محتاج به تر
 و هر روز ما پس بوی است انعام
 بدرد او کمال است شکر کام
 خردم هم دلجو بوی مویک
 ز صد شکر عدد و شکر لایع
 پیش شکر قربت در شکر نیز
 فردا هم بود از علم همه چیز
 کونین چون ز بر کوه رسیدیم
 بجای کوه نظر در شکر
 مانند انشا در وقت از ما رو
 ز بار و سپر پدر هم شد نهانی
 در چون شد که آسج از به
 پیشم مندی زانم شکر اندو
 در این عهد از شکر چه گویند
 و زان انعام کید انتم بدادند
 در کسیر حال کنده
 در شکر هم مراد دل بر آید
 خاتم ملک هم زان تکلمه
 که خود زانم ندانم بهتر
 بر کوه

هم کوه کس هم کارر که پ
 که بی او هیچ کارر بر نیاید
 در این کار را در شکر غنیمت نیام
 بر از صبح خانه عجز آیم
 دل نه در شکر هم نشین است
 نشان شکر شکر خود همان است
 چرا هم کشف کار در شکر تر آید
 مکن تزیین کجاست الف زانما
 بقیات شکر بسوس در هر رو
 که دین دارد در شکر شکر صفا
 بداد تازه شد به شکر هم
 و زان آخر شکر تصور در شکر
 پیش او در کوه شکر شکر
 همه حال خود را عوضه در شکر
 چه در شکر تو در این صنعت نیام
 و بد از ملک در شکر او را بی
 اگر خواهم شکر منم دل مار با بی
 از یک چند از غریب کس صفا
 پذیریم نور را در شکر کورای
 ز بار و سپر پدر هم شد نهانی
 ز پسر اندیشه ما آمد در یاد
 کفار در شکرستان طبعیت
 در دهر شکر دل من شد با بی
 بجز در شکر طبعیت
 در دهر شکر دل من شد با بی
 برف از غلام با بر کرای
 برود در دم بنا در وقت و زور
 به شکر هم در شکر هر کوه زور
 لب شکر را بفرید راست کوه
 ز هر کس که بر در خود است کوه

و لکن او تسلان فرزند
 چون در تجارت مرد راست
 سه خیرت باید اندر علم کرد
 مزاج هر یک و ایله در کینه
 جویم در این آلات این کار
 بتدریج کردن در شیه باید
 سویم در شب بیدار کاری
 کسر کا در میان است لایه
 خذار و سکرای جز نیست من
 سخن بمان که در کانه گشاد
 بدت فکر شدت روز شب
 کسر کا و خوات این خبر بد
 نخستین باب در انواع کجا
 بین باب همه غرض جهات
 سویم با در رواج اویم

چهارم باب

چهارم باب در علم حساب
 پنجم باب در تسمیع سدا
 ششم باب اندر احوال
 هفتم باب عقد صلح
 نوامد باب ششم از نوکار
 نهم باب اندر انواع ارباب
 کزین چون او تسلان کیمیا
 بیابان در ام بلات کون
 مرده علوم گشت از حدت پر
 چنان کن روح سر جسد و چهار
 کزین اینها که این صنعت بد
 شدن سیاهان کانی ناله
 در این همه شنیدم خبر ناله
 زرد و قره حدید و جار نینی
 شمرده پنجم خمرات و چهار
 در علم حساب
 در این صنعت در او کار کجا
 کفوم یک سخن در این مصلحت
 کبعم شرح جمله در شکار
 بین تصدیق در دست و چهار
 کبعم از این همه خبر ناله
 برارم در سپان کیمیا
 هر آنچه از کانه باید جلودر
 کد شش فرج در سعادت و خیر
 زجاج و طبع و در وقت تیر شیار
 مران هر چهار در رواج خود
 در کوزه و کبریت در رواج
 در مصلحت آنچه در این شیه
 سر قمر و مسموم سر مبر
 کد شایسته در این مصلحت

چسک و پنج فرزند پند	دکتر سنان کج کان سبک
دکتر منیس را کله سپدار	زهره شمشیر شمشیر تری بار
زجاج در طبایع است	شمس لا جو بود و نه تو
زجاج مسک هم لایه در کله	که اندر شمار این نیز در جگه
ترابیز را کما در چشم آینه	سیاه در در در شمشیر
دکتر قلع در در و قلع قطار	قلعه سرت در این معجم کا
دکتر نظرون کاشان زرنگار	دکتر هم در به سنج است که
آرایش بود در چهره است و دیگر	زرد اندر در کله در دست
کسره در حرکت با سبزه است	مسک بر مایه در زجاج کله
چوب در شمع در کله مسک	دکتر شمع در کله مسک
دکتر بلخ است که معین در کله	دکتر بلخ زجاج و لفظ در در
دکتر کله در شکار و چونه آید	دکتر زنگار از خاکستر آید
چند در بر شمع در چنان عصاره	کوبم و صنف ایشان هر یک
که هر یک از معالجات این بود	که صنف ایشان چنان سیر

ابواب که در معرفت زجاج بود
تخصیص در

سخن بگویند کهیم زین حق	که در حساب دشت زار از کشت
حکیمان با عفت زین کشت	بنا بر علم از زین پنهانند
در دین جا به راه را لایه	شوی است سیه در جا سید
در آن تیر زین ان کله	که جا به زار کله کله

در معرفت زجاج

تیر زجاج در تابانی	که خشتی کوه کوه است کانی
بریم از مور محرم می بر آید	که در آن در علم حیوانی در آید
کله در چهره در در کله	در آن صفت از کله است
بجز کله از کله در کله	عده کله و تابان است

در معرفت کله

کله در کله در قریه آید	بدان از کله کله شمشیر
کله در کله در کله معجم	هم در کله در کله کله
بریم که کله در کله در کله	هم در کله در کله کله
سید پیغمبر او در کله	ششم زرات صاف کله

در معرفت زجاج

شود زنج پنج انواع در کاف
 یک زمان نیز شد آتش سبک
 جویم ز زوات خاک امیجیه ریه
 بر افراس در ایران بویک
 جویم در کاف صاف زلفام
 که شد زنج نغده در دام
 چهارم سرخ رنگ آتشیه آید
 که اورا امیجیه است مانند
 دو زنج پنجم سرخ منی
 چون سست در کاف کوشی

در کیفیت آب دلویه

مرکب اوستا که در دیده
 که استم زانو نرسا دیده
 که این علم آن کسر را میدهد
 که داند هر چه در آن است
 باید هر وقت آن کوشش
 که هر یک است با هم
 به طبع خاصیت چون در چشم
 عجب با کوه که آن مانند
 چنان از حال هر یک است
 که بر طایف را سرین را

در صفت سرب کوبیده

ز سرب اول نشاء که در کاف
 که نسبت با ز حال کوفه اورا
 بصورت زرا تا و اندر کند
 و بکنه نقره را در سرب است

مراود

مراود است با اینم عدوت
 سخاس از هر سرب باید بطراد
 هر کس را تر سرد و خشک
 به صفت بجو او ز در الماس

در صفت قلع کوبیده

به طبع گرم و در سرب چن
 در آب سرب کوفه منسوب
 از او نقره ز سوزان است
 به آنهم ستر اورا کن است
 ز که در که در در حال است
 سرب الذوب اورا در است
 که آن که او ز کس را به
 نقره در کس رخ نماید

در صفت این زردی

چنین کوفه نماید ز کاف
 که به سرب نسبت او کن
 مزاج سرد و خشک اورا
 نبات روح در کاف شود
 منافع او مردان اشک است
 بزود و سفید حساب است
 نمر زرد او با سرب با سیم
 به صفت نماید چون گویم

در صفت زرد کوبیده

عظیم تر نسبت کوه زرد
 در او با کمال این سرب را
 ز که سرب و تر میش بر
 به صفت نقره ها هم را باید

در زنج پنجم سرخ منی
 چون سست در کاف کوشی
 که هر یک است با هم
 به طبع خاصیت چون در چشم
 عجب با کوه که آن مانند
 چنان از حال هر یک است
 که بر طایف را سرین را

در معرفت خاکسنگ گوید

بزرگتر که در این علم است شهره
به آنکه سرخ و منسوب زهره
مرا خشر کرم و خشک است در این باب
نماید رنگ او در سیم سیاه
عده شکر بکشد دم رسد
که در تهر با زرد سیم در زرد
کسیر که علم و تهر شکر بداند
دل خود در محنت دار باشد

در معرفت خاکسنگ گوید

صیقل از خاکسنگ گوید
که بعد با عطایه نسبت آید
مرا خشر کرم و خشک است در این باب
نماید قدر او در مرد کمال
مندی که بکشد در زردش
شود نرم آن از هر در کدو کش
چو در هند و تسمان آن کمر آید
از او تهر کشت استجایا
در کفشد و نامان که سیاه
عطایه نسبت او در این باب
جسته با جسم هم روح بارو
از آن ادب است کشت شمع

در معرفت فخنه گوید

کسر که در او سوراخ علم در او است
مندی که در او نسبت بماء است
از او فخر در صنعت چنان است
که اصل حکمت زود در میان است

در ابابکر به ایم است
در یک از زرد فخنه او فساد است
اگر از هر دو سیاه است رنگ
بسیار است در زرد رنگ

در معرفت ارجار گوید

تصویح در ادب است باید
که سنگ هیچ در کان سر آید
زهر زده که خامت میخارند
شندیم منخ که از کان زرد
سید زرد سنگ که در رو است
چنین گویند که فخره دهان است
در کس سنگ است که در رنگ چو
نماید نفع در علم تدریس
سه سان نخبی را از سیاه
صدید و سحر و تراپی
سه نوع است که سیاه است
شش زرد چهره و صفیانی
مندی که در صف من است
که در کدو در زرد هم حکیده است
مندی که در ریشه کزک است
کند پیشه شمر کار است
بزرگ تر شمشاد چاره است
سفید و زرد و من است سیاه
تر از هر طویله در رنگ سنگ
هر که در کدو در کان سنگ است
سیادت و سید طلق در زرد
هر که در کدو در کان سنگ است
در کدو در کان سنگ است

دستک شایخ و روح بکنز
حولات کبی و دریم مهر
روح سنک بر روح بشا
سفید و سنج بر دست کما

در صفت روغات کبیر

سخن و انابدن سان کز کوزه
که در کوزه چو آبان مبارک
بر جوده کرده شده کزین
ز با لایق شکر او کوسیل
معا که چو رسد از دم کبیر
هر صحت که شد کزین پدید
بر او خورشید چون بسایر باید
شود او خشک و نهش زاک باید

در صفت روغات کبیر

نخستین آن که تران بسیار
در این صفت از او آید
چو در دوات زاک کزین نام
دروش افقها خشنده در آن
بریم بیاید چو کون است
بوییم صفت هر یک چو کون است
یکه پس بیاید روشن است
که در تری که چو کون است
بریم پس بیاید چو کون مبارک
در او سید ابو خیر کما ره
بوییم هر شب سفید کرد زاک است
در او کبیر بسیار خاک است
چهارم سفید زین زاک است
در او شکر با صفا و چو کون است

دگر بگفت

دگر بگفت کان بر یکدیگر است
سه کیم بعد از این چو کون است
یکه قلعه زاک خبر نام است
که اندر هند در راه تیر نام است
چویم هر است زاج سنج رینا
که اوزر او هرگز نماند اینجا
قلعه است بریم زاج رانام
که کزین ز درخشان است زرقا
چهارم زاک کلک است کبیر
که دانا نام او کرده قلعه کبیر

در صفت زاک کما کبیر

کلیه چو کون در آن کما زین
بصفت تیر در نشان بر زین
هر آن کما که ز کما کبیر
ز کما که کزین است تیر آید
سخن در صفت آن کما کبیر
بوییم و چنین نشینو بیایم

در صفت فتن زاک قلعه

چو زاک زرد کون در کما
زین نام آن است مظهر کبیر اینجا
بوییم او کون مظهر آید
بدان کما این روح مظهر قلعه

در صفت فتن زاک کبیر

زاک زعفران از زعفران کبیر
در زعفران مظهرشان کبیر
مصفا کون در کما کبیر
چو کون زاک کبیر آید

درس فتن قلعکار کوبه

ز آب زرد و گمان باشد معطر کمن در بر در آن از رنگ و صغیر
ببند او در چنان گشت بهنجاب مرد در را بعد از آن بجز قلعکار

درس فتن قلعکار کوبه

سایه ششم تر اول در آن شب بماند را کمن چند
در او کفتر نیست اول در نگاه معطر نسیم چه چید کرد در سکار
بآب آبی شش خشک کردن قلعکار از چهر این فرج میداد

در معرفت کوبه کوبه

نشان تیره در چهر این چنان است که کوبه سید است در آن اول است
چو در نظرون بود در صفت شاک است و کوبه سید این سرخ رنگ است
در کوبه است با در کوبه کوبه است بهین چون در در اول است
در کوبه است سرخ اما تر است ز او بیشتر خوان او را چو با پای
سپید کوبه در کوبه است که چو کوبه از جمله خیر و بهنجاب
در این صفت به شایان گماند در کوبه است کوبه کوبه کوبه

درس فتن قلعکار کوبه

الانته کار کوبه

الانته کار کوبه کوبه کوبه
از او آب در در کوبه کوبه
برابر هر روز در کوبه کوبه
کوبه کوبه کوبه کوبه
کوبه کوبه کوبه کوبه
کوبه کوبه کوبه کوبه
کوبه کوبه کوبه کوبه

در صفت اعلاج کوبه

زنجبیل کوبه باید کوبید که بخواه در در کوبه کوبه
په تصعید این در کار آید چهار سیم در در کوبه کوبه
در کوبه کوبه که از آبش بر آید در این صفت که آن کوبه کوبه
از او آید کوبه کوبه کوبه ندانند قدر او را در کوبه کوبه
نمک سنگ کوبه کوبه کوبه یک سرخ و در کوبه کوبه کوبه
سجد و محمد زرب مر اثر بیدار آورد دانا ز او کوبه کوبه
در کوبه کوبه کوبه کوبه در کوبه کوبه کوبه کوبه
نزدیک ذکر کرد او کوبه کوبه کوبه کوبه کوبه کوبه
در کوبه کوبه کوبه کوبه کوبه کوبه کوبه کوبه

سپید و شکر از فرود آید
 چو پشم پخته جو بشد آید
 در لفظی نیک جو سبزه آید
 لبان لفظ بر او سبزه آید
 بکار کان ز مبع بند آید
 عهد در میان آبش نماید
 در زبان کمال طبع آید
 رما و جو نه در آن شخار آید
 بقدر است مایه شکر آید
 پدید آید میان این سبزه

در ساختن نمک از بون خیز

ز بون کانی پارکن جمع
 سوجان شکر بون خیز
 میان کت شکر از بون
 جو خاسته شور آب بون
 شستار در شور آب از بون
 در روز دهم صاف بون
 بچو سانس که تا آرد کرد
 غلیظ اندر در چمن شیر کرد
 پس آنکه درین صحنش رفتن
 بیشتر آب ز شکر می کن
 چو کرد نمک خیز سبزه کافور
 فرایند دیده از دید شیر روز

در ساختن سنگار

شکر را اول سبزه مانند آید
 پس آنکه شکر خیز در کفن
 به یک ز بون شکر آید
 چو کرد سبزه در یک کفن

مراد در معطر کن در روز
 بنه در یک سر شکر خیز
 چو شکر در اندر شکر انداز
 تاب آفتابش نمک سبزه

در ساختن نمک از مایه جو

ز خاکس که شد از مایه جو
 کندن تا در او نمک سبزه
 ز بوطه و بنه در موزر آب
 در آب هر طبع خاک کبر
 همان کار شخارت کعبه باید
 ز خاکس نمک اینگونه آید
 ز جو نه هم نمک نیاید کرس
 خان کز درون خاکس

در صفت عاقره کبیر

عاقره کبیر از مایه سبزه
 در این صفت هم در یک کبیر
 در فرج است آنکه دانه نمک
 سبزه در مایه کبیر خیز

در کیفیت متولد کبیر

خان کبیر از مایه سبزه
 در این صفت هم در یک کبیر
 برونج تیره در مایه سبزه
 شده سبزه در مایه سبزه
 در آن از مایه سبزه در آن
 در آن از مایه سبزه در آن
 در آن از مایه سبزه در آن
 در آن از مایه سبزه در آن

در صفت غیر خوب ابرو

کوتاه از غیر این است
ریش زهار از ریش غفران است
دگر از سر ببرد سنگ آید
هم از در زاوله حرف آید
ریش سیده هم کن بال
که چنانچه که رنگ قهوه
بهر حال دارد و ناسر کانی
مشح کشته آید تا بدانی

در تدبیر ابرو و تملیه که

چو آفرید با سر آطلبار
شوی چون از بخت آشفار
برنج و سر بگذارد چو
شوی بویع منشر از سر
بهرندان که تیره و سر آید
سجاس منشر با کجا آید
ز قلم در سر رسیده روش
بجای منشر برنج آید روش
حد در خیمه پرست روش
زنج و برنج و سیم روش
دزد زنج برنج از سر آید
حدید منشر در سر آید
دگر نرم از سر آید روش
حدید منشر در سر آید
در روز زنج و سیاه آید روش
چنین گویند از دنیا آید روش

باب ویم در ذکر آفات که

۴۰

در ابرو بلند و چون مگر کرد
بسیه لات صنعت ذکر کرد
تواند به ابرو بشود مگر کار
بین تصعید حلاوت و حجا
نظم بلند و انواع آید
معلوم تر بر جوان هویا

در بیان آفات که مگر کرد

بر ابرو تپش و آید روش
ز ریش بزرگ کون و صفا آید
چو مشک کرده و در آید روش
چو ریش فخم و در آید روش

در صفت مشک که

چنین گویند که آید روش
که مشک در میان کفره آید
تراش کرد کار آید
زرک فرم و بر آید
چه خوب آید آید روش
که ناید مال کردن آید روش
که مشک آید روش
سر هر شده آید روش
بهرندان که آید روش
دم در آید روش آید

در صفت کرم که

باید کرد پاکیزه و در آید
ز به سرش آید روش
بست کفر و در آید روش
سه انگشت آید روش

همان مقدار خردن از چوب
 بکن بر راح او از پنج چوب
 ز پی بر راح کن آیدت کار
 حسب آنچه در سر است و چا
 بزیر کور او ز خربساید
 که میزد شک در دست پاید

در صفت زنبک کبک

و گوئیم که دانی نترزد که
 در او در خربساید که
 چنان پد که یک سبب بود
 در او در خربساید که
 و کنگ می شود و سبب کاری
 که در سر است و چون سر آری
 دم در باله با سبب این جا
 بهنجار که سازد سبب

در صفت زنبک انزال کبک

حکیمان زنبک در وضع نهانند
 فرد شب و دانه نشاند
 که چون آفتاب سست بریزد
 به غلظت توبه یک جا بر کوه
 و گوئیم که نامش تبه بر جوط
 ز من بخار او که در دست
 همان تبه با سبب است
 در او بر راح خند کرد در دست
 در او در صفت زنبک انزال کبک
 که از باله چسبیده در دست
 بزیر او که تبه سبب
 که از باله چسبیده در دست
 که از باله چسبیده در دست

در صفت زنبک کرون در کبک

نموده است او دیگر تبه مارا
 که آید یک جبهه طویلا
 بکن زنبک کرون متصوفا
 در او در خربساید که
 که سبب سازند از کونیا
 ز باله سبب نیم است از نی
 بکن سر هر دو در خربساید که
 حسب از نایه در خربساید که

در صفت قرح کبک

بکن سبب قرح خربساید است
 که او سبب در کوه آورده است
 بوجوه قرح این سبب است
 که در نشسته آید و دیگر کبک
 بقرح کل سبب سبب است
 و سبب از او در خربساید که
 اگر قرح خربساید است
 فرزند قرح را در دیکه دانی
 بکن و از او در خربساید است
 که در سبب سبب است
 در دست راح با در سبب
 بکن کاتش زنده در زبانه
 بکن سبب سبب است
 بکن سبب سبب است

در صفت قرح کبک

چنین تعمیم کوه از بهر قرح
 در کوه سبب قرح کبک در پی

که در رسال ز بدت آرد
 نه بر دیکه لب از آن بود
 میان یک بر خاکستر اندازد
 با که در مهر و در یک لب ز
 درون دیک قوعه پر فسخ یک
 دهن هر چون در بوج سحر ز یک
 بدخسان هم معطر گو باید
 ز علاج وز هر آیه که کشید

در صفت قوع که

به بیم رساله نگر کشد
 جروح لاله که در کعبه در کعبه
 که تعطر اندرز بر سببان
 در اندر میان آب جوش
 آستان یک شیشه از زردی
 با که در روز از آب تارای
 بر آرزت می چون شد خشک
 از آن که در کعبه هر کس ز
 در تعطر اندرز آب خودی
 نغمه خواه از خیره آب جوی
 سفالین یک سببان شکم در
 به پیش کین بر رواج نمود
 همان مقدار که در سببان
 در ضمن قوعه خیره ماند در سببان
 سیاه قوعه دیک که مانند
 باید که در سببان هر حکم
 در آن دیک سفال که من آب
 نه بر دیکه لب از آن بود
 ز جوش آب گو دو کم بود
 ز جوش آب گو دو کم بود

عق که

عق که در سببان یک
 صد در قوعه کار کشید
 اگر در سببان از یک
 بهنجار که که شصت یک
 غرض حاصل از آن که در سببان
 کنه این نوع کار علم خود

در صفت قوع که

که در وقت به تعطر باید
 که در شک گو نام او کلا پی
 بیادیت بود در کار کون
 بزک کرده در کعبه کرد

در صفت زین که

سجا روز از سببان یک
 بگویم شریقی در صفت این چا
 کشا و طهر سببان که اول
 در او تعطر سببان کس را
 که لاله که در کعبه باید
 در او تعطر زین در هم لید
 سیاه سفیدت زین در
 سببری که مر شاید گویم
 چکانند اندرز در سببان
 همش یک چهار لفظها نیز
 کشا و طهر سببان که اول
 در او تعطر سببان کس را
 چهارم زین که کشا و
 سبندی تر لید طبع در او

در صفت زین که

پس از هفت روز بر سر شتر نغم
 ز کشت در سر او در کسند کرم
 چو سوزد و سبکد رو فریاد
 بسا و بار کن تکمیل در تدبیر
 چنان که قطع گوید مع منزل
 بکن نصیحتی در این حال

در معرفت شاه کبیر

رو شاخ بین او از پارس
 بهمی چاشیده هر روز برابر
 هر مایه که باشد در استغراق
 سر او را نشسته در آن کف نام
 بود سخت کار را نشسته در کار
 شوق آن از او بدید هر چه شود

در معرفت چهارچوب کبیر

ز دلش تا که باید در تدبیر
 چو قرعه قابله استیق بر کبیر
 دگر دستش عمر را شمشیر
 دگر دلی که در دستش حیرت
 دگر افواج قارون در آمل
 صلابت نیز باید در دست حال
 شود از دیکان صفت فریاد
 ز تابش آن نافع نفیخ فوم
 دگر سوزد و سبک رو فریاد
 شده لایق جمله چاه خیر
 حکیمان سخن از آب باران
 ز کله کله درج چهار پهل
 بر او سوزد هر هم از کله نهاد
 ز سر کله نشسته او را بداند

در معرفت اهل کرم

در معرفت اهل کرم

بهر زندان در دست نه دست
 شده محتاج کله در کار پیر
 در زرع کله کله در کار حکمت
 بکار آید تیر در کار نعمت
 یک از بهر چیزی که سازند
 در ادب و عجز هر کله در کار
 در کمال از بر او کله این است
 در آستانه کله کله در کار
 بگویم کله سازند از کله است
 بدست خویشان آن آمل
 بنه تا خشک کله در کله است
 بکن غمها از کله نه سجا
 دگر کشت در هر سال هر چه
 است از کله کله در کله است
 ز سر کله تخم کله در کله است
 بهای کله در کله در کله است
 ز کله غم کله در کله است
 در زود تبه کله در کله است

انفا در معرفت اهل کرم

بپار از کله که سرخ چرب است
 بر او کن زاده کله کله است
 ز بعد که کله در کله است
 را کله تا کله در کله است
 خمیرش کله که کله در کله است
 سر او در کله کله در کله است
 بپار از کله که کله در کله است
 در او از کله کله در کله است

پختن زشت که را در مال
 و کسر کین است از در حال
 باید بختن سر کین است
 و هم خصه ز طبع اندازد است
 ز نور کا و کز خورشید خنجر
 قیاس از کز کعبه بر نوحی
 بهم بچاکر که عکله بر کرب
 بسک و خشت انوشیروانی
 سه روز او را که سیدار چون
 بکاش سر ز عیادت بر او چو

در معرفت آهنگ نشوید

اگر چه هر که در وقت روز
 برابر نشوید چون قمر صید
 در زح آب قند شاد از ان کما
 بک از ملک هم در شب سید
 ز کما هم بر چنان است که کول
 ز صبح از صبح که خورشید کول
 قدح از شبیه آوردت پیر
 ز سپردن کرد با کبریا کبر
 به کوه خشک از دور در اندام
 در کجا کافست ح سحر در اندام
 باید بعد از آن کما بنام کوه
 که بر چو است مالان مهر فرو
 بر کشتن چو کوه کعبه پدید
 مراد از سر در فرو آرد
 بسا هم بر طرقت با اول
 بمن از قند ح سحر اول
 چو شبه شمع آنکه در از او است
 مهر در صفت کمر او است

عالم کل

حکیم از قند ح شبه اندو
 عمل در در بر نفس فرو

در صفت دیکه که

بن خرمه را از کشت بر رخ
 ز ملک تا در فرور سبب جاشخ
 که بر قمر هفت دیکه ماند
 بر او دانگنه خیر که دان
 بداند انکس از کشت سوزند
 که بر خرمه پیش از فروزند
 کز و چو کشت مشرب است اندام
 سوزد ز کوه کیدان حکمتش نام

در صفت شبیه که

چنان است مال مشیم کعبه تعزیر
 که باید شبیه با اندر مدبر
 که کوشن کشته ز نوح از کشته کار
 کشته در صفت اختیار
 پر شکر شبیه بر بر لود
 هم باید که کوشن کله در کس
 چنانچه اوردم بر ما کوشن
 که در وقت دست در کوشن
 بتدر که در شکر شبیه
 هم بر مند اندر او از خرفند
 کز روح مصدرا چو سنجق
 باید شبیه کله تا کشته سنجق
 دیگر ایک کوشه شبیه باید
 که اندر پنج دارد کار رای

در صفت تکرر که

حکایت نموده از در روز
بر حسن تعلیمش ترمز
ندانستش او را همه
صوف کون مراد از بهر لب

در صفت افواج بر کوهستان

قدحمار غافل را که ای
سر تعلیمش اجازت حب
گوشن کله مرفوعه نشانی
دگر بخار اندر پان کوه

در صفت مهر کوهن شیشه

مراد مهر کوهن شیشه است
دقت کا تعلیمش زین درد
که در سیاب مهر او کوهن
بدت او در شیشه متعین
نشان در از طبع و جود و بی
در او کا غنای سیکو بر
بهر شدن که در صورت بر
دانش را در هر مهر کوه
در آن شیشه که با شعله دارد
نمایند گریه سفید و بند

در صفت دیکسانا که

چرخه دیکسانا که
بر لب لب اینده بهنجا
زجاج از جود و در شیشه
چهار کسب سرب و نیک
بسته بر سر زدن نوح شیشه
لب او لب نال با بی

دقت کار

دقت کار کوه در بر او کوه
بهنجا در کوه در و نوبت
بزر او حکمت بی لای
شوه تا هفت کله کله مای

در صفت سنگ صیقلی

بهر کار که خواهر زنون
صلایه یا بدت زهر کرد
از آن سنگ که او صفت کوه
ز سخت در او او الهه کوه
بر او کوه یا کوه دارد
ز شیشه هم صلایه نیک

باب سوم در صفت از او

نخز ز باب سوم بر گشایم
ز چار در او صفتها نمایم
بر او ان جلیب بد که در
علاج هر چه بر او روح کا
در این تدبیر ز نوبت تقسیم
عقله شش عدد و تصدیق تقسیم
علاج اندر نشان در زین و کا
در او تصدیق کوهن کسب است
کوه ز نوح و کوه در او سر
علاج هر چه بر کسب است
بوی تصدیق غنای سرب
دگر با خنده و تصدیق شیشه
کوه در او صفت با غنای بد

در صفت نوبت با کوه

بر سر کوه که کرم در پست گو
بهر کوه که کرم در پست گو
بهم سکنش باید بود خردل
چو کوه است از کرم تو خردل
منگ هم در خردل من پر جربان
منفی کوه ز سپین چمن دا

وصف محمد مایاب کبر

مرا که از کوه کباب این حق
که کوه که کرم تصعد ز سپین
مرا در دشت اندر کوه پند
که وقت استی زربینک کوه
که چوب جراحی باید از کوه
خاک کوه در وقت کوه
ز فرشته کوه چمن کباب
سپین کوه چمن کوه

محمد مایاب کبر

ز حد بر کاه با کرم تیر
سپین کوه ز سپین کوه
شوق قائم بر کوه رقص کرم
خبر کوه در کوه کوه تیر
مخسین یک کرم از کوه
در کوه مایاب با کرم مغلن
بروش ز کوه غن قطع چمن
بر او خاکستری باید کرم
کن بود ز خاکستری کوه
بد او سر که کوه در کوه
سپین کوه ز سپین کوه
چو کوه کوه در کوه کوه

این کوه

هانک بخار از کوه کرم
شوق ز کوه کرم کوه کرم

وصف محمد مایاب کبر

منفی کوه کرم از کوه کرم
سیان خانه کوه کرم
برون حرکت کوه کرم
از کوه کرم کوه کوه
چو کوه کرم کوه کرم
فرد کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم
چو کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم
بیار انجا چمن کوه کرم
در کوه کرم کوه کرم

دشت کوه کرم

بر تصعد کوه کرم
سپین کوه کرم کوه کرم
ز کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم
منگ کوه کرم کوه کرم
ز جیح کوه کرم کوه کرم
در کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم
دکرم کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم
دکرم کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم

دشت کوه کرم

کوه کرم کوه کرم
کوه کرم کوه کرم

در سپید را تصعید خوار	در شنبه زرد در بر سپید
پارچه بوی خوش صفت	شده از بر قلم محمد ز سق
من هم سنگ کاشی مانده	مانند معدن طبع اندر دین
دگر فکست بر طبع سم چند	از زرد در صلابه باید و گشتند

کیفیت محمد زقی بنیاد کوه

بوی خوش صفت	در سپید در زرد در قلم
ز سر بر زرد در قلم	سپید در زرد در قلم
که از بر سپید زنجیر دگر	زادش در کشتن صفت بهتر
بهر خمر خرد ز کمرت باید	ز کمرت باید ز کمرت

در صفت تصعید زقی بنیاد کوه

سنگ صفت کوه سپید	زین بر خطه که نسکه بر آرد
بهر شکر زنجیر	مانند ناله زرد ترش نی
سنگ کاشی کل کوه سپید	در او کوه صلابه در قلم
من افکند یک مهر بر او	زرد فکست بر کمرش خود بر
مانند ناله شب هم در کوه	کوبش در کوه کوه در کوه

در آرد

سپید در زرد در صلابه	سپید در زرد در صلابه
بزرگش بعد از آن خردش ملک	که تا زقی مسووفه از سرین
لی خرد زنگ بر کمرش	سپید در زنگ بر کمرش
بزرگش را جو یک هم	زنجیر و خرد مهرش که بهر سنج
زادش سپید زرم ز کمرش	چو کاشی حق او بهتر مسووفه
تمام زنگ در کمرش	چو شکر زرد ترش با کمرش
دگر زرد ز کمرش خود کبر	سه کاشی تخمین چهار کوه
من با کوه کوه	سه بار از او در معدن کوه
ببینیم با جبهه پند کاشی	بهر در او در او در او

در صفت تصعید زقی بنیاد کوه

کوه سپید کار زرد خود	زنجیر سپید صلابه کوه خود
بسیار قشیر با سپید	بسیار شکر با کوه خود
در او کوه زرد کوه	بزرگش کار صلابه کوه
دگر کوه زرد کوه	زنجیر صلابه کوه
دگر صلابه تصعید پاش	که در کوه کوه کوه

که گزیده در سر خرم خرابه
 دریم زنج کا سپید فراید
 زهر کار که در زنج دانی
 همانست بخار در که در دانی
 و گزیده است چون در کار کردم
 زهر که سنجبه بسیار کردم
 از ایشان هر که با سیمان نخت
 سپید در او ز در را بر نخت
 بر سنان کان که سر کون نهند
 مرد مین کار هر هر خود نهند
 در ایشان گاه خور است پت
 کز تصعیدان کوفه کسیر
 اگر تدبیرشان را بر سر نچ
 بدن تدبیرشان استان نچ
 ز تصعید است و طبع تشویه کا
 و در غسل است جرم کردن کا

دستبندی که بکار کرد در زنج

و گزیده است این بیاید
 در آن هر صفت بیاید
 چنانچه چند و طبع است زنگا
 و گزیده است زنگا
 بر لجه در سخا من سرب و آهن
 و گزیده است در آهن
 کف در یاد مرد در سنگ ماه
 شود در کار ایشان رسم تراده

دبای که در او در زنج که

بر تصعید در سخت دارد
 حکیم این ایها کوشید
 البتة

زنج که در زنگ و در سخا
 جدا گانه زهر یک آب بند
 نشا در آنچه مانند کبار
 تریخ در سر که تیر اندر شمار

در صوف تدبیر که

چنین که ضعیف است لاله
 زه که در زنج است آن
 زهر کار که در زنج دانی
 همانست بخار در که در دانی
 بشد زنج هم بر پنج مسله
 مصعد در لطف بچ کا در
 جسد هم ز او پدید آید پت
 کسر در سپید که در نچ
 مگر که مانند زنج است
 زدن طالب در این آید شیدا
 که گزیده اندر شرمی سوزد
 نف که مر رسد بر سوزد
 ز درش در سخا سنگ آهن
 چنان که در اندر و یک رخ
 و لیکن الدم در بر سر کار
 مرد تعلیم که در دک استال
 منر آنچه در پان او بوشم
 که سر است آن سدر فرج بر شم
 حکیمان در تصعید این مر ادا
 که از هر هر جده کردن مر ادا
 نشا نشا که چون فقه پاید
 بر سر که زهر سپید پاید

در تدبیر پاک کردن هر که

اگر کورده سپهر خوار
 به تقدیر مقرر کن سبب
 و اگر زنج سلا در کار آید
 بسج و تشویه غلشر سبب
 پس از آنکه مقصد آید
 باید داشت این که گویند

در معرفت تصعید هر چه کرد

تا از زنج یا کبریت لبان
 بسا بود بر بلخ برین
 ز فخر خمر اورده تسقیه ده
 اگر از بزل سپان باشد
 تمام در زنج کت ز بار یک
 بنده در تشویه شبه سوز یک
 سه کت کت سبب این منوال آید
 کن آنجا در آتاک آرد
 لحاف خورشید مهر همچنان آید
 که در تصعید تن آید این آید
 تمام زور هم در بدن سبب
 سبب آرد در تصعید سبب

در معرفت تسبیح هر چه کرد

پا در هر چه خواهد زان
 بسا بلخ سبک اورده سبب
 ز فخر خمر اورده تسقیه ده
 شو آوق کون او فرود
 بتاب آفتاب گریان دور
 شو جز کت کت زور کرد
 تمام زور هم در تسقیه ده
 سبب در میان جانین
 که بماند

نشانی از تصعید هر چه کرد
 نشانی از تسبیح هر چه کرد

که بنده میان دست بر اندازد
 به بیخ از زنج سبب و خنک بنده
 و اگر کت کت در میان بار
 به نیک بنام اول کت ز کت
 خواه هر چه کند سبب سبب
 کن سبب ز دست بر هر چه کرد

در معرفت مصفر کون زنج

و اگر کرد با زبان

بسا اگر در دست هر چه کرد
 مقطع کرد باید ز او سبب
 کن در قبح و کلون برین
 ز با لار و کت سبب برین
 به هم با رف آتش که روغن
 سبب کرد در بول ز سبب
 زوب ز شکار کان هم نم آید
 بسبب سبب آتاک در هر چه کرد
 چنین آتاک کت کرد سبب
 بغایت روغن آسبب کرد

ایضا در معرفت اصح تصعید هر چه کرد

ز کبریت القدر خواهر هر چه کرد
 کن هم سبک او بلخ قلی آید
 نما در زنج کت سبب
 ز فخر خمر باید تسقیه ده
 بشت هم تشویه تنور و لون
 بنزد و کت سبب باید کت
 باید کت کت سبب
 شو چون صاف در سبب سبب

بزیر آب نمک شده صاف درین
 چو بسایه کبریا بخشش پس آید
 بنج اوزنک رخسار زین
 لب خند را مردم اندر آید
 همان صنعت که گویند در آغا
 همان بخار کن تا شوی بی باز

در معرفت تشویه و تصفیه بره

برابر با نمک کن بر سر پد
 بگردان کن ز آب را بیاید
 باید تشویه اوزن از آن پس
 باید سستین از آب آن پس
 دگر با شرف نمک باید برابر
 است که این عمل باید مکرر
 مصعد کن از آن پس ز آغوش
 برین پاکیزه در اوزن آغوش

در معرفت کشیدن جگر کوی

بزندان که در صنعت سینه
 جسد زین هر چه کشته سینه
 بگو مهابد ز نشان بر آید
 و کین دست کار زین هر چه
 ز پدید کرده در م اندر کش
 کن زین و طنج در او جسد
 بچش مذم نم آورد هم برین
 کشیم بچو فضا ز او جسد
 ز شکر سید و پنجه و لغاوت
 جسد بچیم از زین هر چه
 ز صابون چسب که زین کشیدیم
 نوزد زین او در کردیم

باید شکر آب این بر آید
 بنه در هر قسح آن بر آید
 نبات اشک کین ز بر سوز
 بر شرب تشویه او تا شو روز
 بر دهن آرمین جاسر از آن
 بر او سبب لغا را بجایه باز
 که تا از هر که درت آشوب
 پدید آید جسد زین در
 لب با زرده نموده در آب باز
 سایشش بر کین کینه زرد
 بجز کین کین زرد است
 سوز از کین کین زرد است
 چو کوه سس تشویه کین کین
 چو قطعه قطعه زرد است

ب چهارم در معرفت کشیدن

چهارم ز تعظیم است
 چهارم ز تعظیم است
 مرا از پر خوان کشته پاک
 که از تشویه کون این مراد
 که تا اجزای سر خیزد که
 همساکو در رسم سر کشاید
 که کوه طین او ظاهر نگاه
 شو شایان زین سر کشاید
 چو کوه طین او ظاهر نگاه
 هر دو که ز او باید بعد از
 بارها کس کوه کوه در آن
 لوبو محتاج زین چند کوشاید
 دگر اشک و لغاوت زین کشاید
 که جسد کوه کوه در آن
 دگر اشک و لغاوت زین کشاید

بجا بگویند از نهر خوش
 نه در پیش روی شکر آتش
 مصیبت ناله خوش و دید
 باین سرانجه با بارش از زین
 ز با آنچه کم شدن آیدت
 همان تدبیر فکرت احوالت
 چنانچه او را کند
 حدیث سخن با زبان زنگار
 دیگر شکر و دگر و ناله
 مظهر کفایت در شیشه باز
 سه شکر فکرت در شیرین
 از نهر خوش و دگر سر زرد
 یک برده زیم و خند است
 برابر با ذرات جملات کوزاد
 مصعب که از سیار کلین
 در سر فخر و شکر است
 کز آن تبقیه در تسویه باز
 بجز نهر او را که مبعوث
 چو شکر ز نهر در مهر باید
 که در هر و سه زرا که کربت یاد
 بدین این عمل از جمله برادر
 در هر عمل از

بر او ز در با کبره تسان
 نه چند تر ز نهر خوش ز با بار
 بر نهر طغیان بر نهر سینه
 دگر که در دوزان ز نهر با بار
 مراد سخن باید که بهتر
 بدیهه استغیاب از مظهر
 کبره نهر او با لاله ده
 میان هر دو در آن غنچه نه
 در در شکر نهر از نهر با بار
 شوق فاک شمع که در شکر
 یک برده زیم و خند باید
 از نهر خوش ز جمله تان

در معرفت حکیم ز نهر با بار

هر چه سخن گفت از نهر با بار
 که یک از سر کشت ز نهر با بار
 نهر خوش از آب ملک ده
 پس از نهر با بار که در نهر
 نهر خوش شایان عارفان
 هر دو نهر با بار در جبهه کندار
 در نهر با بار نهر خوش ز
 کز نهر خوش لایه کوز
 کبره نهر با بار که نهر
 نهر خوش در قارور نهر
 نهر با بار نهر با بار
 پس از نهر با بار که در نهر
 نهر خوش نهر با بار که در نهر
 نهر خوش نهر با بار که در نهر

در معرفت حکیم ز نهر با بار

بدین زرده از تصفیه کن
 ز بعد تصفیه و تسویه کن
 بند خود خرد و دانه نشانی
 بدنه با تسبیح خود زاده نشانی
 یک کرگدن بر پا زده بسیم
 در از زرد و زردش در بیم

در وصف تصفیه زرد

اگر زرد که نقره زرد حالت
 از آن پس زرد بچ از زرد پیک
 بهین حکمت اک بنر زردیز
 مکه مس زرد شو نه دیگر خنیز
 در تصفیه که قرش شاد
 کنر تسبیح از زرد شاد اول
 پس از تسبیح در تصفیه او کار
 ز نقره پس صفی که را بد و پوش
 پس از تسبیح کن تصفیه بهتر
 ز آب ش صفی که رنگ ت
 میانی تصفیه کن مهر او
 شاد و در این روش زرد
 بچ و عند تسویه متبک کار
 مکه مس کن چنین نقره به کار

در وصف تصفیه زرد دیگر

اگر قلع که در دست و مکار
 در بش زرد زرد آبش نمند
 یک از زردت بچ از آب گریز
 با آب گریز مخلوط پس زرد
 در او زرد ب کرده نقره بارین
 مکه مس چون شو همیشه گریز

گزاریم

شو از شویه اسپد و سیکو
 با نقره تصفیه که با او
 مراد زرد و از آن گشت روشن
 پس از تسبیح خود تصفیه کرد
 یک از زرد تصفیه زرد گشت
 که کوه نقره و چون ماه روشن
 پس از تسبیح ده بشیر کن جلد
 بر شیا عجز کن چون کعبه
 بر این عمل از زرد شاد
 ز زردت و ز آتش متفیه در

در وصف تصفیه زرد

براده کرده نقره با بد او
 بشد و نشاد با او کرد
 کن از قلع از بعد شوش
 سفینه قلع با بد مطلق
 پس از شوش زرد بشیر نرم
 ز زردت گشت زرد گریز گرم
 چو زرد بر سر تو فرو گیر
 با آب گریز تکرار و تکرار
 چنان که قطع شود معلق
 کن تصفیه در دو یک مثال
 زرد با نشاد زردت در ت
 با آب گریز هر دو را کن
 سه کره تخمین تصفیه کن شاد
 مکه مس چون شو پاکیزه گشت

بنا در وصف تصفیه زرد

اگر با شوش زردت بر او
 نشاد در سایه زردت معطر

پس از ده روز که در این بسیار	بروش و زرشک در جبهه
زرد پس ز آب شکر تقیه ده	بدرین سبب بخار و کسیر در نه
کوکب که کسیر شایه	بر او مد پسر و کیمیز پاید
مصفی که در ریح سه باره	سفید و خوب چنانکه سر باره
در خسته اند که در هر چهار	بر او در کسیر فضا که بر او
ز زرشک که شمع و شیان	چنان که در کدو در این کدو
پس از ده روز که در کسیر	کسیر تصفیه او از لطف پتر
که زرد در کسیر که پهل	شود زردان که کسیر درین بار
مصفی که در سبب از باره	باین سبب در طرح سبب

در وصف کسیر فضا بخواهد نمیکند

سه چند از کسیر فضا در سبب	کسیر که در سبب با آب
چنان که از نم که در هر چهار	در کسیر که در کسیر است
کسیر که در سبب با آب	باید که در کسیر بسیار
سه باره در کسیر که در کسیر	کسیر که در سبب تازه باره
شود کسیر سفید از تریه	چون که در کسیر که در کسیر

باید که

بسیار از مصفیه کرده فرار	که در تصفیه زرشک لجه باره
مراد در احد سبب که در کسیر	بدرین سبب که کسیر فضا
ز کسیر که در کسیر که در کسیر	بر او در کسیر که در کسیر
که در کسیر که در کسیر که در کسیر	بر او در کسیر که در کسیر
بهریک تصفیه یک سبب	چنان که در کسیر که در کسیر
که زرد در کسیر که در کسیر	بدرین سبب که در کسیر

انصار در وصف کسیر که در کسیر

بر او که در کسیر که در کسیر	بسیار از کسیر که در کسیر
که در کسیر که در کسیر که در کسیر	تازه که در کسیر که در کسیر
بشود از کسیر که در کسیر	خمیر کسیر که در کسیر
و سبب که در کسیر که در کسیر	مصفی که در کسیر که در کسیر

انصار در وصف کسیر که در کسیر

مسی که در کسیر که در کسیر	مراد که در کسیر که در کسیر
پس از کسیر که در کسیر که در کسیر	نوع شور که در کسیر که در کسیر
چون که در کسیر که در کسیر	کسیر که در کسیر که در کسیر

بر آب زاک زنگار و نشادر
 بد آنکه سر را از پشه محرم
 منصفه که سیاه معطر
 بیار و حد کنه او را از نشادر
 بد آنکه سر را از زوزک سپید
 پس زرد کون او را با برنج
 یا زرد برده از قهوه سفید
 کن زرد کون به کاشن
 در روغ زرد خالص کن یا
 هم که در بز زوشتر با زرد

در موش که سر تصدیه زنگار و نشادر

موله از تصدیه در سر در این کار
 بهین که در کوه ساند زنگار
 مکن که سر صیفیج با بد آورد
 پس زنگار سر ز سر که جلد تر کرد
 بید و یک از سر که کون
 قیاس کند باشد تا بکون
 بر روی یک چوب چید کش باز
 بر آن با صیفیج را بر انداز
 بهین که در موش شرف انگار
 بنده جاکه بنویسند در سوله
 پس از موشه صیفیج را برود
 تر و تر از هر آنچه که کش زنگار
 صیفیج را با بالا باز درخت
 کن با بد که بر دست
 چنانکه جلد یا زنگار کوه
 در این صیفیج سر را بر کار کوه

در موش که زنگار و نشادر

سه

سه تصدیه زنگار و نشادر
 بسا و هر که در یک لوز
 زینان در قهوه در سر کون
 چو کوه زنگار سر در کون
 تمام پر زنگار زنگار
 بر این صیفیج او را در کون

الف نفع دیگر در زنگار کوه

تو در دشت این با نمیز
 کوه سر چو بند زنگار منیر
 مسموم که در این سر در
 در هر موشه این رنگ کوه
 صبر و لب بر دستر باید
 عمل در کار زرد زرد کوه
 یا از زاک و زنگار و نشادر
 مکن با کوه او را در سر او
 بد زنگار از تصدیه از زاک
 در کون نشود به سر موشه
 کوه کن در آن آن نش
 کوه در سر چو زنگار کون
 بزوشتر تصدیه کون
 یا زنگار و نشادر در کون
 زنگار صبر بر او کوه
 بر آن بنام حله زنگار کون

در موش که سر تصدیه زنگار کوه

یا از سر تصدیه زنگار کوه
 مسموم هر که یک موشه کوه
 کن که زنگار تصدیه کوه
 بشو از تصدیه او را بنام

از دانه سرشکین از زرد
جاء اسپین بدیقه داد
یاغ کبک بصر و آنجگر مکن
نبه آن منغه را در میانش
ز آب بلخ شست و شوی کون
اگر خود هر که در عیال
بر این نسخه بچوخت ماه روشن
مصعد که ز سال کبر فلت
سبز از قد تقوی آن کسر را
بکبریت سیفی ده اولت را
بشش آب کما فی کله کیز
از سبب آن هر سه برابر
محقق که در نیت باها در
بر بک تفسه ده زرد آتش
ز دهن شعره کعبه پرست
بکن زدن نصف نشا
شاد را تسویه فرمود
تمام روز در تسویه کن
بده تسویه آنرا پس ز آتش
که در اسپید گوید و دیده بر
ز بشرفه لقمه در کله ری
و اگر کس خود را در چنین کن
مهر باید آورد اگر در
چون شمع از تده پر صند
یا را که ز دهن زعفران
ز دهن شعره زرد او ریز
بکن با هم میان قدر مقل
بره ز نیر در زیر کبک برابر
چون مثل زرد شو او را ز آتش
هم از آب بلخ چون از آتش

بده از چو آن کان مت پیر
سیت ز او نهر سپید جلا ز کیر
در صورت کسوف زین ماه

بسر منجبه کعبه در این فن
اگر زنده است او با زعفران
من از کله او را بر کشایم
بر او طایبان زرد در کشایم
و یا بستنی را می نماید
مسد بر طریق و تسالار
معکس کون آن در کش
بلجه ز دهن در سنج هم چند
سیان که کله کعبه زرد
پس ز شمع شکر ز خاکش
همانست جگر دانه ز کله

در صورت کسوف زین بقصد کعبه

ز کبریت را که در سید ز آتش
چو شمع کعبه شمع در صند
بب زرد نشا ز زعفران
هم شکر کوفه در کله ز آتش

از آنست که در روز یک چنان که در کای را رسد

ایضاً در

بسیار هم از آنست که بر لبه زعفران کرده و در او را نهاله
همینست که بچوبه بزرگ باشد بر سر زرد زینان زعفران
چون زرد زینان که کوشش کرد آری بر او پس زینان هم بر سر زینان

ایضاً در

در آنست که در کار کاید همه سر زرد زینان کار باید
و در قدر معطر زرد زینان کن تا سرخ شود و در قدر
کن تا در ربع قدر زرد زینان در او در آنست که زینان
از او در زعفران را در قیوه شب که در زعفران نشود
یک برده از او بر شرفه از زرد زینان با زعفران جلدان او سینه
اگر این زعفران را در کوبد و در آن قدر که باشد با شکر
بشد او باید کرد قیقه در او در آنست که زرد زینان در هم چند
پس از آنست که در او زینان در آنست که بر سر زینان
از او در شش زرد زینان در آنست که چنان که در کوشش کرد آری

اصول

ایضاً در

از آنست که در کوشش کرد آری کوشش کرد آری
زینان با زعفران در آنست که زینان با زعفران
زرد زینان در آنست که زینان در آنست که
زینان در آنست که زینان در آنست که
پس از آنست که زینان در آنست که
بیشتر از آنست که زینان در آنست که
زینان در آنست که زینان در آنست که

در موشک

یک زینان در آنست که زینان در آنست که
که در آنست که زینان در آنست که
در او در آنست که زینان در آنست که
از او در آنست که زینان در آنست که

در موشک

بر لقمه زینان در آنست که زینان در آنست که

مرور آسویه و لوب نجار	در پسر سر سواد از زلف کفار
ز نظر و نسب سر اور اولو باید	از پسر سخی اور کوشاید
پسر سخی اندر او کشت هم در	خیمه سر کن میان زبیر کن
بدم زبیر او در او و نه سالم	چیز ز کشت اور کسالم
بیشتر زبیر کعبه هم در	چو کرد و سر و سحر کن در کربا
برابر بلخ مشک آینه باوی	در کدیر کاسر انگر باوی
بدن سالی این کس پنج کشت	شعور کسیر و شایسته کشت
بد بقیه از سیماب محمول	کنز در تسویه کانت میول
سه وزن او خور و زلف از او	کس بر کس کس فتنه بر کس
کس شمشیر اورا باشت در	چو کوه و در او کس کس در
هر یک تسویه و تقیه ده	وز پسر زاده بر کس در

در سرفصل کس بر کس

دانش کس را خوار کس کرد	و هم حقه بر او کرد از زلف
بهر کس و سر انداز کس کرد	چو کوه و جلود کس کس کرد
بسایح سنگ اورا بر	بکن در کوه و کس کس کرد

با پسر

باید کس بر سر تسویه دل	باید کس بر سر بعد از اشک
ماتر کس کوه و چو کس از او	در کس بر سر نه شاما به تنوز
چو کس کس کس کس کس	بکن از کس زلف کس کس

ایضا درج دیگر

ز صدر رابر کس کن تو یازار	بکن سر کس کس کس کس
بر در کس کس کس کس	بند آن کس کس کس کس
پسر از کس کس کس کس	ز کس کس کس کس کس

و در نفع دیگر

گر انداز تو در کس معطر	چهارم حقه او کس کس
ز کس کس کس کس کس	بهر کس کس کس کس کس
چو کوه و کس کس کس کس	هر کس کس کس کس کس

بهم حسی نفع دیگر

ز خود سر کس کس کس کس	پادرا کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	ز آب کس کس کس کس کس
هر کس کس کس کس کس کس	بکن کس کس کس کس کس

چو کرد خوشک از کز کز بنا
میان آتش در شعله از روز
مکمل کرد او بارش از روز
در سپید روز که از کز کز روز

در معرفت طغیانی سرب و بر کز

از لب غمگین که در لب
بد از سالار باشد بدت
کن از تقوی از آن آب بر ما
سینه بر توشه از فریب بجای
پیشتر شد ز سالار بسای
مصعب کوشش غمت نمای
سینه بار آورده صد گو باید
چنان که در کز او کار کشاید
باینزیر تو اعلی را به غمت
که چون مع انچه نام بر تو شد
ز جاج کاسر که به توست
کن پس هر طغیانی سرب است
پس از صد شمع و سیاه باده
اگر که کرد یار او کز به
باید بود ز کز کرد زور
غمتین غمت باید که او
صد از کز کز است از عهد سیاه
تو شعله کز زور زب است

در معرفت طغیانی سرب و بر کز

حکایتش از روز از کز کز
چنین گفتند از کز کز
که هر کس از او از کز کز
باز ز کز است که در کز کز

هر آنچه از روز از کز کز
چو باشد زور او از کز کز
هر کس که از کز کز کز
قیاس هر کس که از کز کز
سخن بر مچورد از کز کز
مکمل کرد از کز کز
چنان که در کز کز کز
کون لغتس از کز کز

در معرفت طغیانی سرب و بر کز

باید که کز کز کز
عقاب زاک بد و کز کز
ز بعد توشه از کز کز
کن که کرد با کز کز
ز آب هر کس که نام کز
کن کز کز کز کز
ز بعد توشه از کز کز
بعضی کز کز کز کز

در معرفت طغیانی سرب و بر کز

پادشاه کز کز کز
چو کز کز کز کز
بجای آب قدس کز کز
کن از کز کز کز
چو کز کز کز کز
کن از کز کز کز
سیاک کز کز کز
بنا کز کز کز کز
باشند که کز کز کز
ششم کز کز کز کز

بره زنگ غیر در آتشش
 کبک شکرانچه بر برونش
 با باط شور اورا بر آب
 میان آتش توت در بر
 هفت سینه بایه کو باد
 که تا کو و کفتر خود سیکو
 بر او کت مسرعه و کفتر یار
 ت چند زین حق محول طیار
 پس از شمع و چرخ که عقد
 ز قمر شکر یک به مد شو شد

ایضاً نفع دیگر

گذار که ز اندر زده از زرد
 او در تبه و شکر زنج عمر
 مصعد که بایه دلطف اول
 که ز آب آرد و چرخ بیاد
 کبک سیاه ز یک با بر آب
 چو کو و منعه و کفتر نشاد
 میان و قلع نه چرخ نشا
 از قمر شکر که که نیاش
 چو چرخ آتش را کبک
 که با و کفتر مسجاری اندار
 پس از زده برده اورا نشاد
 همان تدر کفتر کوز
 که کو و زوزب نبره سپه
 کبک خ که زده در مسجاری
 در سیاه محول محتر
 کبک با شمع کعبه زرد
 بنه هر بار بر آتش تو یک با
 من کعبه

شمع کعبه زرد او که دل کعبه است
 در آتش خند بار اورا در نهما کعبه است
 کبک بر هر چه طر حش تو انفا
 که ز زدن کبک هر چه خیر بنجاه

شمع کعبه زرد با ابله

نکلسر زرنجیا که تبتن
 با ز سار محول با آنت
 بنه بر در آتش تا کند یجا
 چنان کافرا را جمع آید ز یجا
 بر هر چه زود در آتش کبک
 ای دست کبک که باره ز تبه
 بان عی چرخ او که زرد
 بر زمین آنچه خواهد زرد با

در معرفت شمع قضا با ابله کعبه

کبک با ز قمر و کبک کوز
 ز قمر و کبک که در کفتر
 ز زنج منصف کبک و کوز
 کبک فرزند لطف لطفه باد
 نه با و کبک که نه نشاد
 در آتش کبک پس زده شکر ز تبتن
 بود اورا اعلای کبک کوز
 که ز زدن کبک هر چه خیر بنجاه
 کبک خ که زده در مسجاری
 در سیاه محول محتر
 کبک با شمع کعبه زرد
 بنه هر بار بر آتش تو یک با
 من کعبه

بر این نشانه بار سوره
 بسا و توشان در سوره
 برش آتش این بد در سوره
 چو زان بشد در گن سوره
 قمر شمع چون کفر و سوره
 مراد در حق محمول ده
 سببش تقیه ده توشیه
 از او بر سر ک برده سوره

در معرفت شمع نطفه باطله که

همیشه کسر لغوه آید
 بد محمول از طیر نشود
 سببش شیشه کن بعد از آتش
 بد آتش که گنم سببش
 چو دلو بر صفحه شد چو سوره
 در گنه بار و دیگر کار گن زو

شمع نطفه با دره و احوال که

باید از رخ بدو طبع آشنای
 بر این نشانه در را بر این یا
 چو مکن چو چرخه چو سوره
 بنده در شتاب آن تا شعله
 بد کس قمر را بعد از آتش
 که تیر چون تیر نشانش
 بیا را گفته از کبریت محمول
 که بشمر کرده از تیر محمول
 مراد داده بند ز مکر که در
 در خور چون در آتش ریش
 که زانو ز تیر پند آید
 در او بر کسر نطفه زان سوره

در شمع نطفه

در معرفت شمع نطفه با دره و احوال که

بسیار ز لغوه آب سکار
 باید که نطفه در بر او یاد
 زخم و توشیه سکار دیگر
 سببش باید در احوال مکرر
 چنان که در کد زانید سکار
 مکن گفته این سببش
 سببش در آب سکار محمول
 در محمول از کبریت محمول
 پس زان شمع و عقده سکار
 سببش سکار در نطفه سکار

در معرفت شمع نطفه با دره که

بسیار در نظر در آب سکار
 چو مکن سببش در نطفه سکار
 بر کله سببش در لو باید
 زخم و توشیه سکار باید
 بد سببش در آب این چو
 ز قفسه و قفسه سکار در قطره
 چهارم زاک در در سببش
 ز آب صفای سببش هر بار چو
 ز کد که مخطوب سببش یک جا
 بد در زخم محمول در سکار
 کبریت توشیه ز کبریت سکار
 که در سببش در نطفه سکار

در معرفت شمع نطفه با دره و احوال که

بسیار در نطفه سکار
 در نطفه سکار باید سکار

با پنج مایه سر ضرب کون
 دگر در بیچ ماید دل و حور
 شمع مانند اسرب که کدو ری
 دگر نه تو همان تیغ پسر ساری
 فی حکم است مهر برین نیز
 کدو زان سر شو زان و سحر از ریز
 تا از سوسن زان سیماب
 مراد از کون با طبع دیاب
 بشد او عقاب بلند و سر ساری
 میانش شمشیر آنگه در آجاس
 سر سر را مهر کون پسر باش
 بر لب آرد سب و از آب شیش
 بیاید کون آب نشادر
 ز سخن و تشبیه می گشت مکرده
 چشم او بیاید شسته کدو زان
 تا انگاه مکر کار دستان

در معرفت شمع سر با اوج فغان کوی

به بر کاس سر آب نشادر
 بجز از ذاک ز شاد و عمر
 بشنود تشبیه در شیشه مهر پد
 بمن پیر کون ضرب تا و کی
 سه روز اول سه دفعه فغده
 سه روز او را در هر سه سوسیده
 پارا که مصعد کرده نخت
 که باشد هم هم هم هم محقق
 بمن شمع از زان کدو
 باید که کدو را بعد از آن کند
 بشد او در او چون شست یک
 تا بر مکر ز گشت پدید

در معرفت شمع

در معرفت شمع سر با اوج کوی

عقاب ذاک در فغان موطر
 از او شکار شمع هم برابر
 که ز نشان چهار تب منر کجا
 براده که سوسن و نه انفا
 بمن منر لیل در اور کجند
 بر ف و صید کن اور لک با
 ز سر سوسن که سما بده
 بر او غنچه سب ماید کجند
 تا دیک میان کن پسر او
 غنچه ز میان یک کلین
 بمن تا بشیر را میان چند
 که در غنچه در کجند است
 حواله غنچه از زان دیک
 بمن که در غنچه در زان دیک
 نه با لرب سوسن او
 باید که زان شتر کرد در ته
 عقاب کاف عمر باشد
 زان کاف نشسته کشته
 پسر از حد غنچه یک چله
 شو غنچه چو زان سوسن مکر زان

در معرفت شمع سر با اوج کوی

صفا که شمع زان آرد
 پنهان بر بیج او زنج هم
 کرات که مصعد کعبه شبر
 کوه زان در بر زان او چه شبر
 شش روز در سب سب کار
 به او از نظر کون شمع بدو یا

بنه در زبانه کوه نموده است
از او رنگ نوبه در این است

در معرفت شمع و قهر با او

از ایشان که قهر با او زیند
ز کبریت بیخ در این
بنه در زبانه کوه نموده است
باید مقرر کند در او با
شومند و زو لدر کوه
بهرند آنچه خواهد زد او با

الضایع دیگر

در ایشان هم بر او کوه
باید مقرر کند در او با
ز کبریت بیخ در این
باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با
میان شمع کوه بر او

الضایع دیگر

از این که در او زیند
باید مقرر کند در او با
ز کبریت بیخ در این
باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با

کوه

صحیح کوه در این است
در او زیند در این

باز ز کبریت بیخ در این
باید مقرر کند در او با
کوه در او زیند
باید مقرر کند در او با

در معرفت شمع و قهر با او

معاصر کوه در این است
باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با

کوه

ز کبریت بیخ در این
باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با

باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با

باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با

در معرفت شمع و قهر با او

باید مقرر کند در او با
قهر با او زیند
باید مقرر کند در او با

کوه

بکن پیر ز اینان شهب برش
کدرد آشد بدن باین کاش

انصاف دیر

عقاب لوبه نه کار کرد
دیر لاد شو تسمیع سیکو
بر او آیز از رخ مصعد
ز کبریت بنی نرو سید
مصعد که ز منق مسلم او
زین برت سج تح کن
بدنه از طوق محوش سپ
که ربع افزون شو از غنای
بکن تسمیع از آب نثار
ز بیدر مدار او دمه بهتر
پیشن برجامن ز منق او
شو نقره که پرولن آید ز کد

دوم ششم و چهار فایده

مرآت مالکیت از مهر بان
مستین کرد هر در نهانی
که در تسمیع اجبار از زنی دست
کنند در این همه بنجار پوست
پیزان کشت لارویا رکون
پس آنده تحش لیس پار کردن
در دست تسمیع ن نرم مید
زارواح آنچه باشد نرم تر به
شوچر سیم چون کات زشتا
از او پس بر خود هر کن بدلی
طریق تشویه هم بر وسان آ
ز دستمال و تسمیع نذر نشان

یا پیر

در کون

یک پیر در تسمیع ارواح
مدبر کشته از حبال اطلاق

در تسمیع اجابت و حجاب
برای نفس سب پایدیم او کا
که کز قه زور نکل کرده دارد
چو کرد مهر کن سپر بر سر او
ز کس خاکستر از غر نبرد
به کوه کت سرفا دره بریزد
بیت او در کتب سمورده محکم
که ن کستر بر او مانده خورسم
در او سر کن بنه در زشتا
چو کوه دسر و آنکه از کوه کشت
شو از کس ن کستر او کرم
باین سجا باشد زشتا نرم
بعلم آنچه پریم که ارشاد
که در تسمیع و حجاب او رم یا
در تسمیع و حجاب او رم یا
بگذار کسر کا و سلا بان
یک صلح است بریم برده را داد
تسمیع شو اجبار زرد زشتا

دوم ششم و شش با اطلاق

پادشیر معکس
سبا آب نشاد در اندکس
که چون صبح از هم در نه بید
زاد پس این عهدن اکو شای
بیا معینه از ضنه آورد
زین صدد رم کس نموده کرد
ز این آتش رخ زان تسمیع
بمحو تشویه نیش و نیکم

زکریا پیش از زور و نیم یک بر چند سوزند کوشیم
در معرفت شمع کوش بر او چه گوید

بسا مغفاره نظر و نسل بر او پخته بر سر در وقت معطر
برده کرده بر سر آرد پدید زنج و تشویه تا ز آب آید
بدرستقیه از آب این چای ز قند و قندین ز قند عطر
چهارم ذاک کور در پختن ز آب صفیان هر بار میریز
ز که در معطر ربع یک جا بد از زنج محمول اورا
کن پس تشویه از آب این چای که بر مقرر زور زور بود

در معرفت شمع کوش العصاره

ز که بر قشنگ کا و لجه زرد محرک شده بگو باید آورد
کن پس زاک در سال کوشیم برابر هر سه اندازد ز قند
کن تیز زان معرکه و زنی سخن با تشویه پدید آید
از زنج هر کن یک جا بر او میان زاک کبریت معطر
میان تشویه خاکستر کرم بهین کن عمر از زنج زنج
که از زنج اول بدوده که ز او بخور از زور زور نشاند

یا زاده

یک زاده ز قنده زکلمه که زنده بدن او دل کشید
در معرفت شمع مغفیه چه گوید

زوجه قشنگ بر این کار دو کوه مغفیه نیز نسبت
در نشان در عمل از هر کوه چو تصعید کن حدیث کوه آید
هر کس که من زان بر آید از زنج زنجین میله کوشین

در معرفت شمع کوشه و اعصاب کوشین

بسا مغفیه را لکمه کوشین بد و آب عفا با در کوشین
بشکن تشویه در درجی می چو کوه معسان کوه پیاسای
بد تشویه محمول سیاب که با شمع خندش من زان در آید
میان و یک گرم اورا برین زنج معصا عذکن انب
مرا در برابر زان تشویه که ز او بر هر در کوشین مندا

ایضا زنج در کوه

ز که شمع قشنگ آه زنج بسا تشویه کن آب نظر
شاد را در میان آتش لندز در کوه ز نظر و نش بدو باز
و کافور روز سوم کوشین کا پاک جا حد کن نظر زنج کا

بناید همسایه آب آتش
 که از نده شود در کار کوش
 از او بگذارد و بعد از آن
 پس آن دو چیده در تن آینه
 مراد رده تو کبری کشید
 که با اینک پس کرده است
 کبر در تنه او نفعند باز
 که بر سید در سر طرح دراز

در معرفت طلق که شیشه در کبر

معلق است در از بل مسیان
 بلخ چینه و اشعار جوش
 پس از یک جوش در دراز
 در هم حصه در او بریت هم
 هر روز شرف خنده باید
 بدست آن چند کت کویا
 ز بعد چند روز صاف گیر
 بدو همسایه را خواهد بود
 بدو آت کت تقیه نیز
 که گنم پس از در شمع چهر
 سه تقیه در زاب نشان
 ز بعد تسویه این کمن تر
 سه خند زین محلول سکو
 نه در جبار حله ملز در با
 بر او معلق کله آت گیر
 تا سر غن را شمع در هر
 بزج اندر صاف نشد
 معلق کله با شرف بود
 چنین صدف در معلق کله باید
 بر ما غن در تقطیر آت

در معرفت طلق که شیشه در کبر

در معرفت

ز بعد شرف یک صید معر از او
 شو شرف هزار شرف مار بگذرد

در معرفت شمع کونف طلق که شیشه در کبر

ز زین هر که را آید در جوش
 بر آتشان نه در در شرف
 جو کوه مسخ سپر در آید
 جبهه شرف صاف آب بخار
 بشور و کن مکر شرف آتش
 ز راوند رو فطرد کن کوش
 جلد هر یک از این آب باید
 بر او تقیه هر یک شایب
 ز آب هر روز آن را تقیه ده
 شب که ز در شرف تسویه ده
 چنین کن چاره در شرف دراز
 سه تقیه ده از لطف و عذرا
 شو شمع او و حتر که دانی
 سه از زین محلول است
 سه کت تقیه آت سه بار
 بشیخه قدر و عهده بکار آ
 که ز او چند از در زین است
 شو شرفه چو کویا یک کوش

در معرفت شمع کونف طلق که شیشه در کبر

معلق کت ابدل است
 تو قطع و در سه در در شرف
 پس از یک جوش در در کوش
 تو هر روز در شرف و در سه
 ز بعد چند روز صاف کن
 بدو همسایه را کبریت

دو سنجار و دیگر کزین
که کفشد چو تسمیع هر چیز
سه چرخ زین محمول سیکو
بنه در جارد همدرد بار
یک بر سیدار همدرد سازد
شوه لفره هزار شتر بار بگذارد

افسانه دیگر

ازین هر که در لبر تو روش
بر آستان بند بر کن آتش
از شتر آرد را و او چو سرب
بده در وقت سخن آن بظنون
سه کرت تصفیه آتاش بار
از آن پس عدوانت همدار
یک زاویه هزار از زیر دست
شوه لفره کوه بارنگ روش
اگر تبار او را عدو همدار
کنند ز کفر نذر همدار

بیشم در بیان عقبات کبر

شش بابت زهر عدو
پانزدهم بکان فیم در
چنین تعلیم که او ستاد
که شش انواع کینه قتل
یک عدو را با شتر و مد است
که در تدبیر صفت گویند است
سیان بزرگ بر عدو دیگر
عدو سوم به شتر گشت در زور
ششم عدو را شمشیر کوه نبال
کوه زهر در همدار کند ای

حاصل علم
در بیان عقبات کبر

در این

مدار ششم نماید راه تعقیب
زهر یک بار کرم وصف تیر

بیشم در بیان عقبات کبر

بیشم باب کرم من گشاده
ز عقده خنجر بار بار رسد
چنین کوه است پر بر زمین
سخن در عقده چن از آب سینه
چاره انواع عقده که در کوه
مشح با کرم صوف هر جا
یک در شوشیه ره میناید
دریم در وقت عقده مرغان
سیوم دین عمر کسند ایال
چهارم کوه از قاره در شال

در وصف تصفیه در کوه

در این کار همدار باید که در
که هر آید که چیز را خزان
کنند در شیشه اجده سخت کردن
همه باید تر زان جمله کوه
بباید شیشه است که هر کوه
سیان زبیر کوه نبالان
برون اولوت و کوه دیگر
شوه آتاش در عقده سپا

در وصف عقده در وقت عدو کوه

طریق عقده در وقت او ستاد
ششم فاصم محمولات زان
چهارم آنکه هر دو در کوه
چه از زبیر و چه از شالان

میان شیشه عدس که در روز
 یک حفره از آن پس زین برین
 بنده آن شیشه را در مهر بر بس
 میان حفره آنجا شتر فرود بر
 بر او کاشتر یا کزیه کلین
 شو تا محکم اردش فرود
 بزلف از آب بود یک از دور
 میخون ز باد شک هوزن از
 قیاسر آنکه در او شتر یا کم
 با شتر کن سر کن فرامسم
 اگر شد عقد در نه بار دیگر
 هاین مستجار در مکن مکر تر

در معرفت عقد عجب کبری

در نزع استار و شیا کند یا
 که گوید عقد کبری در کمال
 بحسب آنکه هر حدی که باید
 میان قرع آن که شایه
 بر او استنق عیال بر نشانی
 کز پیش بدین شعر که در
 نه بعد یک یک یک بود
 همیشه زیر او شتر بر
 چو در زربنده بر زیرش
 چو کرده عقد شتر با کزیش

الصانع و کبری کبری

اگر قرعی نهد بعد یک یک
 بود بود یک از آن است که
 باید که کوزیش آتش نزم
 که ماند ز زلف فرود بر
 به این بخار

بدین پنج پر طرف شو کار
 مبعوم آنچه پس دریم بخوار

در معرفت عقد فاروقی

در این فن این چنین بشنود
 که خاص از بهار و اوج است
 چنان است که هر چه بر که
 دهد آید که او سلامی است
 میان شیشه اندوه از
 بسیند از کله پرو یک ها
 زندان شیشه آنکه از آن
 کند آن یک از زمین بر یک
 بدست آن ریک با فیر
 بود در یک شیشه تا بکون
 مند پاراد با شیشه بر نه
 بر شتر شتر کن کز به
 چه نپرز از شتر صوف است
 مراد راه کنت صوف کز
 طراد چن نماند از سوچ
 سر شیشه نزع کوه درج
 بر او مهر ز کدن خوب بود
 پس آنکه ریک کن برود کربا
 بر او آتش سوه که کلین
 در آن آشت آتش تر درین
 در وقت کز کن با با دور
 نمود و یک آتش سرد یادید
 بداند هر که کرد این کار کرد
 کز او در اوج کز کار کرد

در معرفت عقد علق کبری

بهر نطق بندر احو و خوش
 بر آتش دان نه در مر قش
 جو که در سحر سپور را بود
 بنیدر ساین آب شجا
 بکن در کسب در سناز مخلوب
 بندر خوش در در بر خوش

در معرفت صفت نیکو

مقطر نخت از لب سنا
 بلخ حنہ و آشخار جوش
 پس از یک شجر اورا نشسته
 اگر چند روز نگذرد در راه
 ز بعد بندر در شرف صاف بر کبر
 بدو مطلق در لاکت تیدر
 بدست کرت از این آب
 به قازیکه دانه نیک در آب
 بشور و کن مکر شفا برش
 ز رازند و نظرد کن کبک
 جدا هر یک از آنها آب پد
 بندر پر که مرست شاید
 ز آب هر دو در وقتیه
 چنین کن تا بر کمرش در اورا
 به نازم اورا تسویه ده
 پس از شمع آن در مکرده
 سه تعقیبه که از شرف عذرا
 سه از رقی محلا سنا پد
 سه کرت تعقیبش به بار
 بشیه قد و قصه انکه ابراست
 سه چندین تنی مخلوب سکندر
 نه در چا چند چند روز با
 سه بارش تسویه باید در اورا

که اوله معطر

بر آفچه معطر کرده بر کبر
 بکن فر ارض را شمع و پد
 بقسم اول در در چا پد
 معطر کعبه بشر سخنان به
 چنین قدر و معطر کعبه پد
 که جمل از ضرب در در
 که بر سینه در فقیر سنده
 شوه لغره در شرف بار کدز
 چه کعبه فاشتر با ستر هم
 در کتب مخفیش و الله اعلم

در معرفت تعقیب شوره

منفر کرده طبع در در پد
 با سپر روغن کعبه تو پد
 میان یک یک که پد
 دانه ش مکر کبر پد
 به لار و زایر کبر پد
 مکر شفا کن هم پد
 چون مکر کبر در شرف پد
 بکن در این سنا در کار کد شفا

در معرفت علاج با لفظ کبر

ز هر تنی که خود بر سپار
 بسا بر روغن لفظ معطر
 ز شوی و تسویه او مکر
 از آن ز هر چه خود مکر کن
 ز کور در کور در زاده سواش
 شد و مدد تو که شادش
 سه بارش تسویه باید در اورا
 که بر رزق طرش احاد

کے زمان میں معجز سرور
شو نقرہ کہ پروں پر لڑکے

ایضاً نوح دیگر کہ

میان آہوار صحرای
بہ این بچہ جسم کا سجدہ است
در این بابا سچ ہست ہر سچو
طریقہ کعبہ جملہ با تو

ایضاً واقعہ دیگر

ز آب شد خواہر حدیثا
در این صفت چارہ سنی
در وقت خندقش درو ہنما
کہ سپاسیدار در حدیثا
بشخص صبح تو زمان آب فتن
نہ زینق ز آہک مہر برت
نہ فرعی میان دیک لوز
کین رو یک پروں کن لوز
پس کند دیک ابرو کند
بزیرتاش چراغی تو کوہ
ویا گشت افروزت با یک
ہمراہ کہ ماند کم ز او یک
شو درو حدیث خندق ی
کہ لڑکے تراش آن خوبی
ز بعد زین شکر کن گشود
برون سچو قدرت از ہنما
کے مرقد را تسمیہ در حدیث
ہمان تہ پیر کن ابرو
چنان کن جملہ درو شو حدیث
ہمان تہ لوز سچو ہنما

اللہ اعلم

ایضاً طریق دیگر کہ

جو حدیث کعبہ و شہاد
کہ آسجا در دنیا بیسج بریا
در حقہ کند با ہر کہ
ہر کہ در عین و یک کہ فریہنا
بیا را نگاہ از زب کہ
در وقت آن لندہ تو سچو سرور
ز زب لبت زہ لہم لبت
کین زب کہ کور بار بابت
ز آن سر نہ از حقہ از او
در او ز چوب کین فتن
بہ ہوش تو کن مرمت
بجا ششہ دل زہ تعاب
ز خستون تو کھو کہ شرون
بجیان قال بار دیگر برت
بد آسجا ششہ جیاد چو
بدہ انکہ بد شکر مرمت
بد آسجا ششہ مراد کہ ہند
زب ز بار ہنما کہ رو ہنما
کہ ششہ نہ از آسج از او
بر او زب کہ اندر زول شہ
کوہ در مرمت کعبہ شہ
بدت آن زب شکر آن زول
کہ ماند زب کہ عا فرود
نہ انکہ لغار بر سرور
کین کو شکر کعبہ مرمت
نہ آن ششہ ز بار ہنما کہ

چنان بد که گویم لب لب
 بوز بر لب بر کعبه غالب
 که چون این گو تو را بدی کن
 جویم که بادت دار و نه گنا
 و گرنه ز برون خود هر دو کرد
 شو تا از زمان در فر آورده
 حکیمان این سخن گمشد اینجا
 بپسند کون حساب و در حجاب

انصاف دیگر در علم کبیر

گو ز عرات در خورشید
 گویم و صف شیر در سبزه
 خمر در کشت باید نهان
 ز سنگ و خشت در آیه اول
 ز روغ کاو ز بد و ضرر جان
 به کواکب شیر ز سر پند
 بدت آن جلودر حکم فشانند
 که تا خم از سنج بر سر گرم نماند
 بنه بر پسر که کعبه بر دوش
 به یک عقده که آویز در دوش
 درشت از خم سر آویز کرد درین
 میان خشم که قدمی آویز
 به سر لبه با سر پسر شدیل
 پس آنکه آنچه خود هر که عقاید
 چاره جرمه و آنکه بگفت
 میان فلان در مقطر
 میان بزرگت از بند
 ترا بدیدن یکسان میشد
 ز عقده تا که باید کوششت
 که با تو از شدید کشت

خود گویم

بخوا که خشم بر دوه تو
 ز آب که مپساید ز دستش
 بداند هر کس که او را گشت
 بد بگردد بخار ز در حجابش

در معرفت علم کبیر

سوم عدد که از تر نشان است
 سه نوع از در علم کبیر است
 چنان که در مرآت است
 سخا هم که یک یک علم کبیر است

انصاف دیگر در علم کبیر

هر که در عقین باید حفره کرد
 که در عرض باید دست آورد
 به پسر شیر که سوراخ پا
 که جویم سرفه در حفره لابه
 که گران در این ابراه ریزد
 ز زری حفره تا ز آب خیزد
 در آن پسر ز بد را با آب بیز
 میان حفره تا شش خوریز
 با پسر که خشی معین
 بر او در هر جی ای بر او نیست
 از آن عقده که کوه در آن آید
 ز بعد هر روز ای سپید
 شمع کعبه هر خیر که باید
 بدان منوال ملک یک یک

در معرفت علم کبیر

به در حفره هر عاقل گوشت
 هر که در عقین یک که عرض کند

در نوشن راه آب که تو برود
 از آن سو حلقه در پیش پاید
 مچکن آب در حفره ترا انداز
 رسن از کمان کن تا تو بند
 بکن هر روز سه بار در راه
 در راه در آب که مکن زیارت
 شوی تا عمل هر مکن اعدا

ایضا نوح دیگر در چشم درد یک کله

بکن یک حفره در موضعی تر
 بدترت بعمق او در کمره
 سفالین که سر در پیش پاید
 ز کلاه آنکه چادر یک شانه
 کوب بر بند بر روی سیمان
 که چوب سر در حفره ترا
 بسین هر روز او را هر روز

ایضا نوح دیگر در مرد جگر

ناله

در نوح که سال عدد در یک کله
 هر چند در هر یک در کار بند
 سختی نوح این نایت کرد
 بر او سر در حفره ترا در دست
 ز راه و نیز ما از چوب بت با
 مسان که مچکن تا کلاه

در مرف و دیگر در یک کله

ننه درد یک کله در یک پیش
 که هر دو کله ترا باید کلاه
 بیاید دید تا سندان است
 در یک کله که این کله در کار
 که چوب آب که خواهر در راه کرد
 هر بقیه که خواهر کرد در یک کله
 در هر یک کله در این است
 از او هر چون کسر در هر شهر شاد
 تو این عمر در هر مرد جگر

در نوح دیگر در حدیث یک کبر

یک دیک بزکانه بیت از شکم دارد و دانشگر بگوید
 بکن ز آب صافی تا کلونگاه نه بر شو و مسد شو کن انفا
 و کبره ملی پسین تر باید آورد تهن سوراخ سپاس کرد
 لباب نیز با سحر چپ بشانه باید کوهان را در مسانه
 سیانش ششیه را بر نه ز دارد نه بر شو و مهر سار سار
 نهره دیک از دیک با با باید چسب کون هر دو یک
 باید کرد و هم در شاهر آورد و جان مهر با را دیک از کرد
 بزیش زوششش خرد کرد و پا ره چوب افروختن خورا
 نهرن دیک از دیک با نهاله تا زره ز کله در دست تا
 که اور کسه سورا که کند ز سه او تا کلور دیک باید
 اگر که گشت دیک آب شاید کشاون دیک حاشیاید
 نباشد دیک گر پر تا کلونگاه کشاون حاشیاید نیز

در معرفت حدیث ششم کبر

اگر نوا هر شمع کشته اشیا کنر محلول اندر دیک عمیا
 کنز الله

بکن دارد و تر از آب شده شر بنه از جامه در این شش اوز
 با آب باین شش تر از جوهر که گهم صنف در این عمیا
 سر و ششین به شو کن جا در او نمیه کرده بر بند در می
 نه در دیک آبک مهر برشت خستین آب اندر دیک کلون
 هانت آب که در دست دارد میان قسح لخت شش کون
 بر او در شش کلون که یک سنگ بنا پیر آتش کرد کانت
 ز بعد هر سه زوشش کوشه برکت آنچه حدیث نهاله
 کنر شش را شمع از سر هانت بر کانت بار دیک
 چنان کلن جمله دارد و شعله کنر تا باز از منجر است
 چو کوه خشک بر پند بر بند کنر از شش از هر یک
 پس آب صافی اما در این نیز میان قسح تو در حدیث در نیز

در ایضا در حدیث ششم کبر

یک ختم پند و نوشت ششم دارد که کجند در میان شش آب بسیار
 سفالین خوب سر شو در دارد در آن سه صنف در هر کس یک
 فرود از یک ششیه میانش نه در ششیه قفیر در میانش

گرفش کشف در قع لنداز
بر او نذر دار و ل که شیت
باید کوی تیرت ز سره
پن تن تر ز نیر سپهر بر سپ
زین از آب بد بر هر زینش
زین قمر و زده قمر شمس
دگر قمر زار کفرش کرد پا
که در وصف در در جمله دراز
پنخن خوش سر او از ناز
چه دار و جمله عدل کور کوش

در این در معرفت مکر

به نوا هم صفت در تدایر
چاش کف هر چه در نیش
با او آرد در صخر نهد
ز شب نم جمله در و تا شو تر
هر آنچه از لغز نماند کن باز
نه با لار شربت دگر بار
نماند لغز ز او جمله شو کم
پسندیده تر که در قع نظیر
شمع مش از آتش کرد پا
نه شب بر باهر کشته
نه در شرح از در ک معطر
در او آب معطر شمر لنداز
همین سنجار در کت ز کوزه
شکل سپارین از قمر فرودام

در معرفت تصعید از شمع کبر

ز در سو شربت زین شیبند
در آت ملینت سیکو کبر
در این

زین قمر اگر کبر سی صفر
مقطر زاک باید کور کار
باید بعد از آن تصعید کرد
در این تدبیر این نوع آتش
تدو با هبسم نیز مری
سین آنکه زاک قلع و قلع
ز آب جمله باید تصعید ده
تدو با هبسم نیز مری
یک بر کفرین رنگی ماید
باید در نهادن بعد از کت
پس از کت شربت بر چهار صند
باید کوی مازاک و نشاد
باید بعد از آن تصعید کرد
بدن نوعی که کفم وصف کرد
نشاد آنچه کا بد بر خردای
رود با جمله از تیر سور مای
قلع تیر و دگر سور مکن یار
سیان کوش بر با مری
رود آنچه تیر جمله با لای
دگر این نوع سار بر تیر
زر کت این کوهن نهادن
زر کا بد عیار از هر کت

در معرفت تصعید از شمع کبر

چهار در زین کفر یک ایام
باید کوشن محراب کت شربت
در وقت شربت که مهر باید
کبر سره در در کوشن
سیان آن نه در طعمه را
بزنم کوشن در آت نهادن باید

بر اوله در او تدبیر دیگر
 بزود ترقی مسیحی نصیحت از او
 پس از آب چشمش تقویه
 تا مشی از آنکه کن مرصدا
 هم ز نری با لا با سنجون
 مشیح کعبه عدو و خدای که
 مواسسات من گفته است بر او
 ز بهر زود تصدیقش خوار کن

در معرفت تصدیق و کفر

یک خرد و قمر یار و یک خردم
 هموزن همه محتاج تصدیق
 بر بند و خرد هم سار هم
 این است طریقی با پیش رویم

در معرفت صفات و احوال و احوال

بشود از سوز این و چند با
 مصعد کرده ز نوح و سحاب
 در آتش آتش ز نوح کن ز
 در آتش آتش آتش آتش

کن از او

این است که در این کتاب
 از صفات و احوال و احوال
 در معرفت تصدیق و کفر
 در معرفت صفات و احوال و احوال

کن ز تو را با هم بسیم یا ر
 ز روح آنچه عمر کا بد فراید
 کن ز او بر عهد از در ز کس

در معرفت تصدیق و کفر

چنین گویند که هر چه تعلیم
 مصعد گردد ز تو سر بر در ز
 ز بهر زود و خدای طریقی
 به قول این رسد از هر چه این
 پس از شمع عدو و خدای
 ز سنک لا جوردش دانه کا
 بیک بخار شد تصدیق
 که از این مصعد کرد پس با

در معرفت تصدیق و کفر

هر که سوزد این من سید است
 در این من خردین کرب است

بده ز شاد در محمول سبب
 پس کند عدو و خدای
 ز نوح هم بود ز نوح کن

عهد در کار قهر هم بر سیم
 چه نقره که نصعد هر روز
 که ز نوح از سر فضه سر
 کند تصدیق باشد کوه تر
 که بر عهد ز نوح طریقی
 و کرب با بر طماید و هیچ شده یار
 مشیح باز گویم عهد یک
 که ز نوح خود هم ز نوح کن

کسر تصدیق سنک کج نذیر است
 کن شغول خاطر ترک او کبر

چو روشن شد نور صمدان کار
 کز نیک نهار اجمار اورم بار
 چو در تصدیق ان کس که گرس
 باید که نوش از یک مگس
 بی شمع آنچه بالارفت تعیر
 بدان آسما باید که بود پیر
 طریقی از صفت در این باب
 میان ترس این زود آسما
 مصعد کفر تو از علاج برست
 بطن کج نباید ز زندگی
 کز نشان هیچ در بالاناید
 کز آرزو نشان تدبیرشاید
 بگویم از پر تصعد اجمار
 مصعد کردن شیشه نمودار

در تصعد شیشه کوب

کبر از شیشه پیدای پس
 کون بنیان از کرم کرم کس
 بسوز آب زش از جزر نش
 میان شیشه بر آتش نش
 پس از ده بر آمال آهن
 بزیر او بر آتش سر کس
 فرد کبر آب ده اورا همه حل
 بهمکن زرد بالانه در آب
 شو جود مصعد کس ز سیاب
 سه چند را کون حمل شده است
 ز کرم صندل هم بار
 کن چاه نه زیر کس
 شود از جود صاف در این

سپیس

نور صمدان

بناست سحر رعد او کس
 کجا رعد او کس کون
 یکا بر جود هر ترسز که باید
 چنان کاید که او کس ترسز

در معرفت فایده که است از کون

بگو استلا لفظ مبارک
 کون از شمشیر آسما است
 که در رعد در کس شاید
 دریم آسما شمشیر شاید
 شو آسما در حد شمشیر
 سوز آسما اندر همه چیز
 چو آسما آسما دانش خود است
 قدر است از آسما در آسما
 چو از پر آسما شمشیر است
 سخن کس تصعد ز آسما

باب نهم در معرفت آسما محمول کون

نهم باب از آسما است تعیر
 در آسما کون از آسما
 در آسما آسما آسما
 ضرر است مرا تعیر آسما
 که اندر آب با نام سخن را
 در آسما کون آسما سخن را
 به قس سر خود کون نمود
 که چو از آسما آسما کون
 کاید در حد شمشیر از آسما
 دریم از خیر آسما بقطر
 چو آسما آسما کون

در معرفت نوح اول از اجابگویی

سفت از نوح هر کس استمال که سر آید ز او چو پند در شمایا
 پس او را حد کند در این شایه میباشان با هم کویت تواند
 چنان که در نوح آید در این زمانیم تا نمر از او شرا آگاه
 جسد از نوح و غنچه از جبهه بکنشیم چو کفشان و کپش
 از نوح پیران است و سمان میشن کنون فراسم
 پس از نوح ز در سر کاین نهال بر ناله و کن غنچه شکر ده
 شو خیز که آن در سر مطلوب تعیین کن کاین شیر خورند

در معرفت آب ویم از اجابگویی

در معتب شراب اگر شود هم بقرح استی قطعه شکر نوحم
 نوح و نوح زک و قشش ی عفا و هم و قشش یک با
 این شایه و کپش که ناند زهر کیشان از او آید چندان
 در از هر چه از املاح و اجبار ز جلاله و ارق نیز شایه
 میان مستی و استی از نوح است به قطعه آب آید از نوحان
 زهر کیشا با یک کار و کیک بوجهر کار و در سنجار و کیک
 بکر اولم

بسریدم نمر از حدت پیر من نهر کار حیوانی به قطعه
 بناید راهان سنجار میداد و لا در چای رفم و کپش این
 چو کردم این کتاب باز در کپش نوح کپش در دله کپش این
 فنی دیگر در او کار باز کردد سخن در ضبط او در سوار کرد
 چه نسیلا سخن از سنسلیا کار خداداد کپش در در سوار کرد

در معرفت نوح سوم از اجابگویی

سوم آید که سر و شمشاد براد از باطن دارو تراشد
 زار و دوح در آب و در اجاره سیاه از او تراشد چون کپش
 ز آب شیر با او کپش نشد این آب است که حد محتاج نشد
 بمشایه نوح اول زوزی مشرح حکمت از آب نری

در معرفت سخن آبها شکر کوبی

نوح هم و شکار و نشاد در کپش شیر زق و چون براد
 بتیز حرکت از او کپش نهد از او د شایه نوح کپش این
الاضافه دیگر کوبی
 شکار از حد کپش کپش نهد بکپش نوح ناز و نوب است

بکن چنانچه چنانچه است
 بر آلودن صفت قطره او
 بهنجار خردن کمر است
 چو بهر صاف کرد به چمن
 شواید که طلق از زمانه
 برابر و هم از آب است
 دهم صده زردیخ و زرد کما

در معرفت نوع ششم اعلاج که از کنگر زردی

ز بلع ساید از لوززانی
 ز بلع لعلی طبع هند را در
 عقاب لوززانی و بر خطه با
 زشت و زاک از کبریت صغیر
 در او از شک اعتضاف رسیده
 خزان در آینه فکر کردی
 بچو شاکت فمیر در او

کبر حمام مار به عقبه باره
 در دشت شسته اش کله کند
 ز شک زرد در قعده پند
 ز آهن زعفران رنگ کرد
 همه اینها را باید برابر
 پس از ده بار او را در زشت
 بشنیدن عدل دان آب چکا
 سه قعده قدر است الا قعده
 سیاب در اوق فضله سرخ در با
 بدل کشته قمر شمس برابر
 که چشمت از او لوززانی

در معرفت آب محرم کوبه

بر لوززانی و شک برابر
 سیاه جام شسته ز بطایه
 چو کرده شک کن تا بپوشد
 پس انعام شمس بر زشت کنگر

کین نوشادر ثابت است
 بشان شیشه پرکن بعد از آن
 و با شش از آن یک مهر باند
 کین از زره یک ذره کین
 در شش زره که در معین
 چو کرد خشک مهر اندر دهن
 یک دلی سینه جو یک دلی
 برشته شیشه را بر نهد با او
 مطول کون شیشه باید
 ساین و یک را کعبه لاون
 شو بر و شش را بر میر نهاله
 سه هفته کن بر شش تر اند
 چو بر حد شده در دیک چون

ایضا زنج و دیگر که
 ز قلی کس که است
 پختن خنچه تازه را با آب
 کن در خنچه

کین زنج پخته خوب است
 چرا عقیق اورا چو کین
 بهنج تخم کین که کین
 چو بصفه کرد و همین بار
 شو ای که طلق از زره
 برابر و هم اندراب اول
 دهم صده زنج ذره نگاه

در سرفه نوح و کوبه با که حجره را که زرد
 زنج سیاه و زرد اندر آن
 زنج هب و صغیر تراود
 عقابان زرد و زنج سیاه

در سرفه زرد که است
 در هر یک سه ذره زنج
 یک جا کعبه ساطع باید
 مصفا ذاک یک بار سیاه

سه روز زنج بجا در شش
 در کباب شش در زره
 چغندر آهنگ چو کین
 کین با احتساب حد شده
 در او در زنج را در شش
 باید که زنگ در دهن
 پختن آنچه خواهر کین

در کباب شش در زره
 کین با احتساب حد شده
 در او در زنج را در شش
 باید که زنگ در دهن
 پختن آنچه خواهر کین

شوی آب بنین از باد کبر صفت در کوه کسیر

در معرفت آب لغوه کوی

با کجیت ایک هر یک بیجا
برابر فک کیره بهم ساس
میان کازک بعد از نش
بر در مکدن سپر زانش
بر در فطر کن دران سپر
سه صبح خیر با کبریس
بر زیش زدم زدم آس زور
چو فخر حسان توش سوز
فرو کبر و پیش کن معطر
کجن با فطر صفت لک کوز
هر آنچه صاف کوه و حد کن
سپرز حد اندر او خور کن
بجوشان سرخ کوه چون خور
همان بخارا کن در کور
ت کوه حد و حد کوه سلا
که ذات لغوه او را نام سبها

در معرفت کوه در شهر کسیر

تور کوهستان کن کن
زجر سها در داخ و فاش کن
بشوا سیر کوه کله آب کسیر
که کوه کوه کوه کوه کوه
چو کوه خلد مرید کسیر
کجن در کوه شتر از کوه کسیر
سپرز صاف اما کسیر کسیر
سیان قوه در او فرور کسیر

بهار

بته هر که در فطر دانی
از او هر و شتر را چکانی
جدان هر که در کوه کسیر
کجن فطر او را نیز خندان

که در حد لغوه او را نام سبها
برابر علم کسیر از تانی
بر او سس عمک توش
بزر زبند کیه فطر از او
سپر کیه فطر چون کسیر
بهر باید که حد و حد کسیر
بجای حد است کسیر کسیر
اگر در حد و حد کسیر
تمام عمر در است بمانی
تمام عمر یک است شو کسیر
که کسیر کسیر با جمله کسیر

در معرفت کوه کسیر

چنگ کسیر کسیر کسیر
کند کسیر کسیر کسیر
بر او حد و حد کسیر
کسیر کسیر کسیر کسیر
بته هر که با کسیر کسیر
برای کسیر کسیر کسیر
در این کسیر کسیر کسیر
خواب کسیر کسیر کسیر
زکای کسیر کسیر کسیر
کسیر کسیر کسیر کسیر

شوارب هر چه که در کوزه زنی
 ز سپر و شیرین دیدم نمودار
 سپر تدبیر در کار آورد
 بداند هر که زان کار است آگاه
 بهر کار که آفت شد سر پیش
 نباشد هیچ کس در چرخت خار
 غرض آن هر دو معصان که قبال
 دزدان و پیران کشند از سبکبار
 بدان سبک شوق که قطع شد
 چهارم صندل در آغوش بوی
 بکار است هر کار در او قباله
 و لاک سخت من در خواب سندها
 و لیکن من بچندین است کاری
 امید از دل من است سپاس
 بدل گوید بر احتیاج این همه رنج
 کشتید و فصد حق بر من کند کار
 کشتید دست سحر من در این رنج
 اللهم

کلاه از این
 کلاه از این
 کلاه از این

در آن است که من هم در شب
 دلم را با او در صنعت گری نهاد
 ز فکر طبع بجوم اینچنان گم
 چو در شام از دوزخ هر گزاری
 زهر هر چه که در من در کشیدم
 بر آوردم چندان لغزش منیدی
 که هر کس را بر پیشانی نظر شد
 کند او سر خود را بهین پس
 که در درونش نهان آنچه کفتم
 در خیز زان طبع بجهت کاری
 یا آتش که بر محمد دم یله
 در دوزخ لطف منند کار و پیکار
 نظر حقان بسوزن کار و
 جویم خمر که در دوزخ گویم
 در این صنعت کنم تدبیر آغا
 سخن مرا که در حکمت فرست
 عفا غیر سخن را کرد او بار
 که در شام در هر آید از شام
 چو شام نشدم در دوزخ کاری
 زهر هر چه که در من بچیدم
 چسبید با جوی با بوسه سپیدی
 در این فن جمله که او از جن شد
 نپرسد هیچ زان مقام زنی
 هر آنچه ز سپر دیدم است کفتم
 که دیدم هر طبع که بهت کاری
 با بر سر نایب دست فایه
 در این منفر شو از عالم آگاه
 ز کرداب با سرد نم آورد
 همان که که چو کوه گویم
 که در ای سعادت گویم با بر



زفت این را در حق در پسند
سقف و ایوان چند کوه تاه بلند
که تو در واقع و حق درستی
غیر حقیقت نیست مطلقا دوستی

از سر سید شرح این هر شد
که دانا را نصیب راه بر شد
بنا ریخی بود از نظم کارا
پس از رخا و کاش و شیر شام
م کتاب چون ملک ادب بر خورده و شربت شام ^{۱۲۸۹} _{۱۲۸۹} ^{۱۲۸۹}
ست تحریر یافت

سرفظ بهلول را کن حفظ جان
مخاش میبار در عیب جان
در گذر از زفت و ایوان طین
تا جانند حکمت ارکان دین
در دو عالم هم نشین را بیکار کن
جای اندر کوشه و میرا کن
کن بر در از خانه است سر را
ره مده بر در کد آف لاف را

از در نامون بعضی بارگاه
کردش استقبال و بر سپاه
گفت کجای دانا مرا پندی کجای
بر در و در او صحن بارگاه
با دو نیکشش گرفت آن را از جا
با همان انگشت زلفش آید
کوته دست آمده در کان دین
مستی و نیت سر از دست سپند
کی شنیدی لایحبت المیر غایب
حق ندارد دست بر زلفش
لایحبت الی شین بد نارا و
گفت و اخل روزی این امر را
چشم نامون چون بهلول آید
از تفقد گشت گرم گفته کوی
کرد بهلول از هر جانب نگاه
دید و نیکشش فساد و پیش پای
پس بدواری محقق بر نیت
کای تو را از زفت ایوان طین
ز آنکه گزرت این کاغچ بلند
نم پندیده بدو از دست برین
از زمان غایب باشد خائنی
که خضانت بود مقبول خدا
فانی سر اولت سر مده بود

